

بمعنی شیر کردن زمین و ذراعت نمودن باشد یعنی اول وثانی وسکون نون ودال بحکم بمعنی
باعث و سبب و ماده هر چیز باشد شوند باعث اول وثانی ودال بالف کشید شنوا شنوند
را گویند شوند آن بر وزن قلدان جمع شوند است که اسباب و مواد یواعت باشد یعنی
سببها و مادها و باعثها شوند بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی بخ
فنون و علاج باشد شوی با اول بثا نی رسیده و ثالث بتحتانی کشید و برای نقطه دار زده
سیاه دانه را گویند و بعد از چند روز انداختند و آن تخم باشد که بر روی خمر یا شند و تر
شیر کرده و بر زیر یک در ذراع کنند و رانیز گفته اند شویی به بشع اول و تحتانی آخر نام سبت
غیر معلوم شود بشع اول و ثانی و ظهورها بر وزن و معنی شبهه است و آن سنگی باشد و سیاه
و سبک و خفای ها یعنی سبب و باعث و ماده باشد شویی بشع اول و کسر ثالث و سکون تحتانی
معروف بمعنی پیراهن است و بعد از قمیص گویند و بضم اول و تحتانی چهل شور یا آهار یا را گویند
که بر روی تار پارچه که می بافتند مالند و بضم اول و سکون ثالث و تحتانی یعنی شوهر باشد و بمعنی
نشستن و امر بیشتر هم هست و بکر اول و ثانی شب را گویند و آن رسته باشد که آنرا نیز نکند
و در ماست و طعام ریزند و دهلیز و دالان خرد و کوچک رانیز گفته اند شویی بشع اول و ثانی
تختانی کشید و بسین بی نقطه و فوقانی زده بمعنی پر کند کی و پریشان باشد شویی بضم اول
و ثانی بتحتانی رسید و لام بالف کشید بلغت سریا نی کیا هی است که آنرا بوی مادران گویند
و بیونانی از طیبیا خوانند شوی مال بر وزن گوشمال شخص را گویند که آهاروش بر تار جامه که می
بالند بالند بیان نیست و دوم درشین نقطه دار باهام شامل بر چهل
و شش لغت و کتابت بشع اول و سکون ثالث و مخفف شاه است که اصل و خداوند
و بزک باشد و داماد را نیز گویند و سیر در مقابل کرسته راه گرفته اند و بمعنی منع هو آمدن است که در
برابر محضت و رضا است و کشت کردن شاه شرط نج باشد یعنی مهر را در جای بگذارد که شاه
حریف لا علاج از جای خود خزید یا علاج برخاسته کند و هر چیزی را نیز گویند که در زیر گریخی
بحسب صورت و سیرت از امثال او و بضم اول خود برتر کرد و ممتاز باشد همچو شه سوار و شهباز
و شهرب و امثال آن و بضم اول جمله است که در محل گر اهت و نفرت گویند شهاب بر وزن شراب
مخفف شاه آبست و آن آب سرخی باشد که مرتبه اول از کل کا جیره گیرند و در عرق شیریه باشد
از گویند کو سفند یا کا و که با آب آمیخته باشند و بکسر اول در عرق کوب و ستاره و شعله
کشیدن آتش را گویند و شهاب جمع است شهادت مرسته کوهی و شهادتیه را گویند
که در ازشک و لب و ساختگی و غرض نباشد و از روی راسته و خلاص باشد شهاب بابای لعید
بر وزن پرواز جانور نیست شکار بی که پنجه از باز بنر کرد و تکیر لپه کمتر می باشد
و باز بزک را نیز گویند شهاب بالام الف بمعنی شاه بالاست یعنی داماد بالاچه بمعنی داماد

هر که است و آن شخصی است که بقدر و با لاوسن و سال با کسی که او را که خدا می کند بر این باشد
 و او را نیز مانند امداد آراسته کرده با امداد بخانه عروس می برند و بر کی ساق ووش میگویند
 شاه با له بر وزن ده ساله یعنی شاه بال است که همدوش امداد باشد شهر بابای فارسی بر وزن
 کهتر بر اولی باب جانوران پرند را گویند که تاریخ بر وزن رفتار اولی تار و تاریم و تار کن
 را گویند که در سازها بندهند شاه جان بر وزن مرجان مخفف شاه جان است که نام ولایت
 مرو باشد و آن شهر بیت مشهور در خراسان شهر بر وزن عهد انکیر است و بعربی عمل
 گویند شهدانه مخفف شاه دانه است که تخم نیک باشد و بعربی آن شهدا نغ است شده و پاس
 بابای فارسی بالف کشیده اشاره بحضرت رسالت پناه است صلوات الله علیه و آله که
 شفاعت نگاه کار از تاد و پاس از روز میکند و کتایه از آفتاب هم هست و کتایه از آدم علیه السلام
 باشد چه او تاد و پاس و ز که پانصد سال باشد در بهشت بود و یکروز بهشت هزار سال
 دنیا است و کتایه از دل هم هست که بعربی قلب خوانند شهر بابای بر وزن بزم آرای یعنی زب
 وزینت و آیین ستین شهر باشد و کیم را نیز گفته گویند که شهر مرا آیین بند و امر یا یعنی هم هست
 شهر تادیه نام شهر است که از شیرین شیر وید پادشاه انجار از هر داد و کشت و آن شهر بمصر
 کشت و شهر اراد نیز بنظر آمده است شهر روز و رسم بابی و سره را گویند شهر روز و رسم زای نقطه
 و سکون و او را یی نقطه نام شهر است در حوالی سمرقند و بکش و بقیه کاف و سکون شین قرشت
 اشتها دارد شهرستان با تایی قرشت بر وزن بن کسدان حصار کی را گویند بر دور شهر بنی
 بکشد شهر نان یا نون بالف کشیده و زای نقطه از زده نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگرش
 از نواز در حباله خضاک بود و بعد از کشته شدن خضاک هر دو بفریدون منتقل شدند شهر و
 با او بر وزن کر بلا گویند یکی از پادشاهان ظالم طبیعت زرق قلب و ناسر زرق و آنرا شده روانام
 کرد و تبار شدت و تند یی خوی در ملک خود رایج گردانید و در تمام او بهیچ نمی گرفتند شهر و
 بر وزن مقصود هر نفر و رودخانه بزرگ را گویند عومًا و نام رودخانه است در عراق خضاک
 و نام شهر است در ملک عراق که خسرو پر ویز برب رودخانه است شهر و در بنا کرده بود
 و بنام آن رودخانه موسوم ساخته و نام ساز نیست مانند موسبقار که در میان در بزم و رزم
 نوازند و نام صوتی نیز هست و تار کنه و تاریم را نیز گویند که در بعضی از سازها بندهند شهر و
 باز ای نقطه در بر وزن معنی شهر و داست که رودخانه بزرگ و شهر خسرو پر ویز و ساز و میا
 و غیره باشد شهر و نه با او جمع و بر وزن هر روزه که ای را گویند که هر روز و بر دو یکی
 یکی از محلات شهر و کوچه و بازار بگرد و کدای کنده شهر یا بابای بالف کشیده و برای
 قرشت زده پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد و کلانتر و بزرگ
 شهر را هم میگویند شهر بر وزن فحشید یعنی پاکند و پریشان شده و از هم باشیده و بچ

وینگرود به باشد شهر بر وزن تقریر نجی شهر پورست که ماه هشتم شمسی باشد و نام روز چهارم
است از هر ماه شمسی شهر پور با و او بر وزن بزیک نام ماه هشتم باشد از سال شمسی و آن بودن اقرا است
در برج سنبله و نام فرشته است موکل بر آتش و موکل بر جمیع فلزات و تدبیر و امور و مصالح ماه شهر پور
روز شهر پور که روز چهارم است از هر ماه شمسی و تعلقی دارد و درین روز مغن جشن کنند و عید سازند
بنابر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد و بسبب آنکه
درین روز تولد داراب واقع شده بود جشن سازند و عید کنند شهر پور کان با کاف فارسی بالف
کشید و بنور زده نام روز چهارم است از ماه شمسی که شهر پور ماه باشد درین روز مغن جشن سازند
و عید کنند شهر پور با زای نقطه دار بر وزن محجور و مخفف شهر روز است و آن شهری باشد نزدیک
بیابان و بجای رای آخر دال هم بنظر آمده است که بر وزن افزود باشد شهادت بفتح اول و سکون ثانی
و لام الف چشم سیاهی را گویند که مایل سرخ باشد و فریبندگی داشته باشد سیلان بالام بر وزن
مرجان نام کوهی است از کوههای عالم و بعضی گویند نام ولایتی است و بعضی آنرا گویند نام جائی
و مقامی است نزدیک کوه الوند شهادت بر وزن خرچک ریمان تاب را گویند و آن شخصی است
که ریمان و طناب خیمه و امثال آن می تابند و بعربی نو خوانند شهادت بفتح اول و ثالث گوشت
بسیار چرب را گویند شهادت بالام بر وزن فهمید بمعنی شمرید است که رنگند و پریشان شده و از
هم پاشیده و نج و پس کشته باشد شهادت مخفف شاهان است که سر ناپاشد و از اسور نای
نیز گویند شهادت بر وزن سمند بمعنی بودی و نیکی باشد شهادت باشین نقطه دار بر وزن فدکاه
پادشاهی را گویند که از هم پادشاهان زمان خود بزرگتر باشد شهادت فک کتایه از خورشید جهانگیر است
شهادت مخفف شهنشاه است که پادشاهی باشد از هم پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد شهادت
بر وزن زنگار کتایه از فرنی و دغای عظیم باشد شهادت که بر وزن صم خانه زاله و نکرک را گویند
شده نیمه ز کتایه از آدم صیفی علیه السلام است چه او تا نیمه روز در بهشت بود که پانصد سال باشد و هر یک
روز بهشت هزار سال دنیا است و حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله را نیز گویند زیرا که او تا
نیمه روز شفاعت امتان کاه کار خواه کرد و رستم را هم میگویند بسبب آنکه سیستان را نیمه روز خوانند
و کتایه از دل آبی هم هست و بعربی قلب گویند و آفتاب جهان تاب را هم گفته اند شهادت
بر وزن رهوار مخفف شاهوار است که هر چه زیاده و سر او را پادشاهان باشد شهر بکر اقول
و فتح ثانی مخفف شهر است که صدای اسپ باشد و بعربی صهیل خوانند شهری بر وزن صفی
بمعنی پادشاهی و دامادی است چه داماد باشد نیز گویند و هر چه شیرین باشد عموماً و حلوای که از
نشاسته و تخم مرغ نرند خصوصاً و بمعنی خوش و خرم نیز آمده است شهر بر وزن زمین نام
شهر زنگاست و معرب آن زنگان باشد گویند آن شهر را اردشیر یا بکان بنا کرده است
میان بیست و نهم در شین نقطه دار با یای حلی مشتمل بر یکصد و هفت لغت

و کایت شیار بکسر اول بروزن حیار نر مینه را گویند که بخت زراعت کردن با کا و آهر شکافه
 باشند و بمعنی زراعت هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند شیار بیل بروزن نشانیدن مصدر شیاریست
 یعنی شیار کردن و زمین را شکافتن و راندن بخت زراعت و شد باریدن هم میگویند و بمعنی زراعت کردن
 هم آمده است شیار بکسر اول بروزن میان جزا و پاداش و مکافات نیکی و بدی هر دو باشد و نام دارد
 هر هست که آنرا خون سیاوشان میگویند و بر پی دم از خون خوانند و بفتح اول بمعنی اول آمده است
 شیای بکسر اول بروزن نهانی درم و دینار ده هفت را گویند و آن نری بوده رایج که در قدیم
 در خراسان میزدند اند شیای بکسر اول و سکون ثانی مجهول و بای لجد معروفست که در مقابل
 بالا باشد و زمینی را نیز گویند که باران و بارید و مردم و حیوانات بر بالایی آن تردد و آمد و شد
 کرده باشند و بعد از آن آفتاب خورده و خشک شده باشد چنانکه تردد بر آن دشوار بوده و دنباله
 تازیانه را نیز گویند که رشته تازیانه باشد و بمعنی آشفته و مد هوش و سرگشته و پی خبر
 و مختبر و شتاب زده هم آمده است و کویه و نحوه را گویند که از نهایت اندوه باشد و کون
 هم گویند که زبان عری در خوانند و با ثانی معروف نیز گفته اند و با طیب قافیه کرده اند
 شیای بروزن زیبا یا را فیج را گویند شیای بکسر اول بروزن پی جان بمعنی آشفته بر همزه و در هم
 کرده باشد و بمعنی لرزان هم گفته اند شیای بیل بروزن پچانیدن یعنی آرد لندم و امثال آنرا
 در آب و غیره آینه بر هم زدند بمعنی لرزانیدن هم آمده است شیای بالا یا بای فارسی الف
 کشیده و لام الف بمعنی تر سی بالا باشد و آن نظریه است که مانند گفتار سوراخ دارد و بدلا
 چیزها صاف کند شیای بروزن پی بد بمعنی بر هم زده شود و بیل زد شیای بکسر ثالث
 و فتح بای لجد و لام الف کایه از دنیا است که عالم کون و فساد باشد ششم بروزن پی غم بمعنی بر هم زده
 و آشفته کردن و لرزان شوم ششم بروزن زبند بمعنی آشفته و بر هم زده و لرزان باشد شیای بالا
 کایه از زمین و آسمانست و کایه از راست و دروغ و کرم و سرده هست و داد و ستد و ولرد
 را نیز گویند از راه دیگر شیب و تیب با فوقا یعنی بتختای زرسید و بیای لجد زده این لغت
 از انبعاث است و بمعنی سرگشته و مد هوش و شتاب زده باشد شیای بکسر اول و بای فاف
 بروزن پی نور فقیر را گویند که برادر کوچک گوناست و آنرا نای روحی نیز گویند خوانند
 و بفتح اول هم گفته اند و با بای لجد نیز درستست شیای با تخا یعنی در آخر و حرکت مجهول
 بمعنی شکوی است که آواز پای باشد که در شب آهسته براه روند و صدای که آهسته در
 خواب از مردم بر آید شیای بفتح اول و فوقا یعنی بروزن مسیره دوائی است که آنرا میونا یعنی
 سرخوس و لید یو خوانند و معربان شطرح است گویند که آنرا از سریا و یزد در دند آنرا
 ساکن سازد و بجایهای هوز کاف هم منظر آمده است و بر پی مسواک الراعی خوانند شیای
 بکسر اول و سکون ثانی و حای پی نقطه در منده را گویند و بهترین ترکیه است مشهور بدین منده

ترکیه شنبه بکسر خای قطره دار و بفتح نون شیطان لعین را گویند شید بکسر اول و سکون ثانی و دال
بمعنی نور باشد مطلقا که آن روشنائی معنویست و هر چیز بسیار روشن را نیز گویند و بعضی بکسر اول و شین
خوانند و یکی از نامهای آفتاب است و چشمه آفتاب را هم میگویند و نام پسر افراسیاب نیز بوده که او را شید
خوانند و بفتح اول رزق و سالویه و ساختگی باشد شید بفتح اول بر وزن پید بمعنی دیوانه
و لا یعقل باشد شید اب بر وزن تیز اب نام حکمی بوده و او خاک را آله میداند چنانکه دیگران
آتش باشد شید اسپند بمعنی روشن بخش است که بعضی بکسر اول و شین خوانند شیدان بکسر اول
بر وزن شیلان خوان طعام و نعمت را گویند شید اهرمن بکسر ترجمه نور شیطان است چه شد
بمعنی نور باشد و اهرمن شیطان را گویند کانی از خیالات زشت و تحلیلات باطل بود شیدان
با رای قرشت بر وزن تیز چنانکه نام پهلوانی است در فدایت فضل و دانش و اوطبع را واجب الوجود
می دانند چه چیز خالی از نیست شید و ش با ثانی مجهول بر وزن بیهوش نام پسر کور در راست
و کیو برادر او بود شید بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال بمعنی شید است که هر چیز روشن و نام
آفتاب و نام پسر آسیاب باشد گویند چون او بغایت حسن و جمال داشت بدرش بشید مقلب
کرد اند و کجسروین سیا و خن که خواهر زاده او بود روزی با او گفت میگوئی بر زمین زده که
هلاک شد و نام یکی از شاگردان شمارست که بجهت بهرام کور خورد که سه دیر ساخت
و بعضی گویند نام حکمی بود که بجهت بهرام هفت عمارت فرمود ساختند که بهفت منظر مشهور
است و شهر بابل را بجای آن گرفت شید با ثانی مجهول و ذال قطره دار بر وزن دیگر یکی از نامهای
خداست جل جلاله شید بکسر اول و ذال قطره دار بر وزن زهیر بمعنی سیندر است که یکی از اسماء
الهی باشد شیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت جانور است معروف و بعضی بکسر اول و ساد
گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست و با ثانی معروف نیز معروفست و آن چیزیه باشد
سفید و روان که از بستان ماده حیوانات بر آید و از آن پیر و ماست بندند شیرابه با اول
بثانی رسیده و ثالث بلف کشیده و فتح بای بجد خشخاش را گویند و بعضی شیر خشخاش را
گفته اند شیراز و بمعنی دار اول نام شهر است مشهور و معروف در فارس گویند عمر ولیث
آرامیگر کرد و دویم آنکه شیت رازیه کند و با ماست بیا میزند و قدری از آن شیر روان ریزند
پس در مشک با طریقه کنند و چند روز بگذارند تا ترش گردد بعد از آن با نان بخورند و بعضی گویند
معنی دویم عریه است و بمعنی ریحال هم نظر آمده است که مر بای و شالی باشد شیر البشیر کایه
از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است شیران پولاد خای بکسر نون کانی از عروما
طیر و شجاع و بهادر باشد و کانی از اسپ پر زور هم هست شیر انداز با ثانی معروف بر وزن
زیر انداز بستان را گویند که راز شیر باشد و از آن قطره قطره شیر بچکد و با ثانی مجهول کانی از
مردم دلی و شجاع و بهادر باشد شیر و زن با و او را فارسیه بر وزن بمعنی شیر افکن است

هند که بعد دافراسیاب آمده بود و بفتح اول و ثالث یعنی از غله را کوبید و بمعنی دزد و راهزن
 هم آمده است **بفتح اول و ثالث و لام** مطاوعه خوشه را کوبید اعم از خوشه خرما و انگور
 و کدوم و جو و بفتح ریشه باشد از بربش و غیره که بر دستار و زو پاک و امثال آن
 دوزند و جامه ملوث زنان و جای ناپاک و اصطبل را نیز کوبید که آخور باشد
شکل بر وزن و بمعنی زنجیل است **شکل** بر وزن انگور بادریسه خیمه را کوبید
 و آن تحت باشد مدور و میان سوراخ که بر سر چوب خیمه محکم سازند و چوب و جر
 که بر کوبی دوک کند **شکل** بر وزن مفلولک بمعنی آخر شنکورست که بادر
 دوک باشد و بر پی فلک خوانند و باین معنی بجای کاف اول لام هم آمده است **شکل**
 بر وزن مقبول بمعنی شوخ و ظریف و زیبا باشد و دزد و راهزن و خرطوم فیل را کوبید
شکل بر وزن رنگوله بمعنی شکول است که شوخ و ظریف و رعنا و دزد و عیا
 و خرطوم فیل باشد **شکل** با و او مجهول و تحتانی مجهول بر وزن رنگ ریز بمعنی
 شک پیوسته و آن شراب باشد که از درخت خرما بهرند و بجای زای نقطه دار
 رای پی نقطه هم بنظر آمده است بر وزن آرد شیر **شکل** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
 آلت تناسل را کوبید و بجای و موضع را نیز گفته اند که در اینجا سر کین و خاشاک و خاک و
 و پلیدها انبار کنند و گفته که زنان در ایام حیض بر فرج دهند **شکل** بکسر اول و تحتانی
 بالف کشید بر وزن کشت زار نوعی از جنار باشد و آن داز و کج میشود **شکل** بفتح اول
 بر وزن چرمینه چوپا باشد که آخر و کا و را بدان رانند **شکل** بفتح اول و لام بر وزن اندک
 بمعنی خوشه باشد اعم از خوشه انگور یا خرما یا کدوم یا جو **شکل** بر وزن مفلولک
 بادرریسه دوک را کوبید و آن چرم یا چوپا باشد مدور که در کوبی دوک محکم سازند
 و بر پی فلک خوانند **شکل** بفتح اول و ثانی بواو کشید و شین نقطه دار مشوخ
 هولی باشد که از راه دماغ بچکان پی و تنیدی تمام پی اختیار برآید و آنرا بر پی عطسه کوبید
 و بکسر اول هر گفته اند و با سینه پی نقطه نیز در سنتست چه در فارسیه شین و شیر نهم
 تبدیل می یابند **شکل** با تا پی قرشت بر وزن سبوشک بلغت زنند و پازند بمعنی پوشتن
 باشد و شینو بمعنی نویسم و شینوبند بمعنی بنویسند **شکل** بفتح اول و ثانی پتشدید جمع
 آوازه ها را کوبید عموماً همچو حریق و آواز بفر و نای و سوزنای و آواز سبع و پهلای و وحش
 و طيور و مانند آن و شبهه اسب را گفته اند خصوصاً و آنرا بر پی صهیل خوانند و بمعنی
 جار شاخ دهقانان هم آمده است و آن الی باشد مانند پنجه دست و دسته نیز دارد
 که با آن غله کوفته شده را بیا دهند تا از کام جدا میشود و بمعنی آفرین نفرین و لغت
 هم هست و آن با تشدید ثانی شبهه است را کوبید **شکل** بفتح اول بر وزن و فی کال می باشد

که از پوست آن ریمان سازند و بمغنی سینی هم کشته اند و آن خولنی باشد که طلا و نقره
 و مس و امثال آن سازند شنبه رفته اول برون رسیدن معروفست و بحر بی سماع
 و بمغنی بونیدن و بوی بردن رانیز کشته اند و بمغنی هجوم نمودن و جمعیت کردن هم
 آمده است شنبه رفته اول برون تیر خوب آید و کوبند و کمان نیز اندازی رانیز کشته اند و بضم اول
 مخفف شونیزست که سیاه دانه باشد شنبه رفته اول وزای فارسی برون منجبه ریمانی
 باشد که از پهنای کار جولا هکان زیاد آید و آرد و با نیکشت پیرین در کار بی گذارند
بیان پست و یک در شنبه نقطه دار با او مشت مل بر هفتاد و یک لغت
 شنبه رفته اول و سکون ثانی یعنی شب است که عربان لیل خوانند چمر فارسی با یک بد
 و او بزم تندیل بایند و امر شد هم هست یعنی بشو و بضم اول مخفف شوی است که مشهور باشد
 و مراد و شست که از شستن است همچو شست و شوی و شنبه رفته اول و ثانی یعنی پوشید بلف
 کشید که کوبید یعنی کسی که کوش او بشنود و بحر بی اهم خوانند و باشد بید در غریز
 و بریان بر کوبید و بکمر اول یعنی و کد که و پینه پوست دست و لعل صرا کوبید بسبب
 کار کردن بهم رسید باشد و آبله دست و پار نیز کشته اند که آن هم بسبب راه رفتن و کار کردن
 بهم رسد و چرک که آن نیز بسبب کار کردن بر اندام زمیند و دالان و دهلین خرد و کوچک را هم
 می کوبید و شبت رانیز کوبید و آن رستنی باشد مشهور بشویت که در ماست و در طعام
 نیز کتند و در غریز یعنی بریان باشد مطلقا اعم از کوسفند و مرغ و ماهی و غیره و شنبه رفته
 رفته اول برون جعالت نام پرند است از جنس مرغای پنهان سرخاب کوبید و بمغنی کشته
 اند شوات مرغی است برخی میایل و هر زمان بر یکی و لوی بر آید و بحر بی بوقلمون و ابو برافش
 خوانند و بضم اول هم آمده است شوات رفته اول برون شرار بمغنی شوات است که نوعی از
 مرغای پنهان سرخاب نیز کوبید و بوقلمون را هم کشته اند و بضم اول نیز آمده است رفته اول
 و ثانی بلف کشید و صاد پنهان معشوق و رای قرشت بلف کشید بلعت سر یا تو بی
 از برنج اسف است و آنرا بحر بی مسک الحی خوانند و برنج اسف کیا هم است که آنرا بوی
 مادران کوبید شوات رفته اول برون کمال شلوار و بتیان او بمغنی عمل و صنعت و حرفت
 و پیشه نیز آمده است و بمغنی مشوات هم هست که سرخاب باشد و آن نوعی از مرغای پنهان است
 و بوقلمون رانیز شوات کوبید و بشتید ثانی در غریز نام ماه بعد از رمضان است شوات
 رفته اول برون تبارک مصغر شوات است که سرخاب و بوقلمون باشد و عربان ابو برافش
 خوانند شوات روزی بمغنی شبان است که جوان و نکاه دار نک کوسفند باشد و آن
 برون هوائی بمعنی کرک و ناشنوازی باشد شواب بضم اول و سکون ثانی یعنی مجهول
 و بای لحد ستار و مندیل را کوبید و رفته اول در غریز بمعنی درهم میختر و داخل شدن در یکدیگر

شیشاکست که کوسند یکساله و رباب چهار تاره باشد و نام مرغی هر هست که آنرا تیهو خوانند و بمعنی عکله
 هر بنظر آمده است شیشه پنجم ثالث و لام بمعنی سست و پی قوت باشد و دست و پای سست و پی قوت را
 نیز گویند و معرجه شل خوانند شیشم بضم ثالث و سکون میم نوعی از تاز باشد که نوازند و نام قوی است
 از مصنفات بارید شیشو با اول بتا نی رسیده و ثالث بواو کشیده و تهورا گویند و آن مرغی است
 مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر است شیشه یاز با پای ایجد بر وزن کینه ساز کتیه از محیل و دغا باز
 باشد و کتیه از انقاب عالم تاب است شیشو نوا کتیه از آسمان است شیشه کردان بمعنی اول شیشه باز
 که کتیه از مردم محیل و دغا باز باشد شیشه ماه کتیه از آسمان اول است و کتیه از ماه هر هست
 که قمر باشد شیشک با اول و ثالث بتختا نی کشیده و بکاف زده بمعنی شیشو باشد که تیهو سست
 شیشه با فابر وزن ریخته عاشق و مد هوش و دیوانه مزاج و واله متعیر باشد شیفکی با فابر وزن
 ریختگی بمعنی بر هر چرخ و پهلو شی و حیرانی باشد شیومور با قاف و میم هر دو بواو رسیدن و اول
 رای قش بتختا نی کشیده لغتی است بونانی و بمعنی آن معرجه تین احق باشد و آن نوعی از
 انجیر است که برک قوت می ماند شک بکسر اول و سکون ثالث و کاف شل را گویند بمعنی دست
 و پای که در آن گیرانی و قدرت رفتار نباشد شیکار با کاف فارسی بر وزن و معنی بیکار
 که کار فرمودن پی اجرت و مزد باشد شیلان بر وزن کیلان بمعنی عنایت و آن میوه باشد
 مانند سجد که در دواهای بکار برند و خون را صاف کند و سباط سلاطین و احران هم میگویند
 یعنی اسباب طعام را نیز گفته اند شیلان با ثانی مجهول بر وزن دیوانه بمعنی اول شیلان است
 که عناب باشد شیشم پنجم اول و لام و سکون ثانی و میم نام دارویی است که آنرا یا کوگرد بر بقیق طلا کنند
 نافع باشد و آنرا زدن و شک نیز گویند و در میان کدوم روید شیلون بر وزن میمون لاک پشت
 و سنگ پشت را گویند شیم بر وزن میم نام رودخانه است که منع از کوهها میاید بدان است و بجانب
 کیلان میرود و نام نوعی از ماهی را گویند که یونس علیه السلام را فرو برده بود و کله تظم نیز هست
 مانند شیخ و خواجه و امثال آن شیم با ثانی مجهول بر وزن همه نام نوعی از انکور است و عرب عناب خوانند
 شیم بر وزن شین محض بنشاست که امر به نشستن باشد و حرفی بود از حروف الف و ز و مات ثلثه است
 که سید باشد شیناب با فون بر وزن لی تاب بمعنی شینا و آب و زهری باشد شیم پنجم اول و کسرون
 بر وزن شبدن بمعنی شونیز است که سیاه دانه باشد و آن تخمی است که بر روی خیرنان باشند و معرجه
 حزه السودا خوانند شیو با ثانی مجهول بر وزن دیوکان تیراندازی را گویند و بمعنی شید
 هم آمده است که فیض بالا باشد شیوا اما ثانی مجهول و واو بالف کشیده بمعنی فیض و بلیغ باشد
 شیوان با ثانی بمعنی فیض زبان و بلیغ بیان باشد شیوان بر وزن دیوان بمعنی آینه و بر هر زدن
 آینه و بر هر زده و لرزان باشد شیوان بلیغ بر وزن پچانیدن بمعنی آینه و بر هر زدن باشد
 عموماً و آنرا دکنم و مانند آنرا در آب و امثال آن آینه بر وزن را گویند خصوصاً و بمعنی لرزانیدن هم آمده است

که کتیه از ماه هر هست که قمر باشد شیشک با اول و ثالث بتختا نی کشیده و بکاف زده بمعنی شیشو باشد که تیهو سست

شیوه پنجم اول و ثانی و فتح شیر نقطه دار شوشه طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره که راخته است که در
 ناوچه آهنین زنند و بناله خربزه دهند و آن را نیز کشند اند شیوه پنجم و او بر وزن بی غم بر هر ده گرم و نیم
 شوم و میامیزم و بلزم و لرزان کردم شیوه با ثانی مجهول بوزن پنجن ناله و افغانی را گویند که در هنگام
 محنت و مصیبت کنند شیوه پنجم بوزن پشند یعنی کفچه و بر هر ده و لرزان باشد شیوه با ثانی مجهول
 بوزن میوه یعنی ناز و کرشمه و طور و عمل و طرز و روش و قانون باشد و یعنی هنر و کمال هر هست و نتوان
 نمودن و خود نمایی و زیبایی و خوئی و نیکی کردن را نیز گویند شیوه بکسر اول و سکون ثانی و فتح
 ها آواز و صدای اسپ را گویند و بهر یسهیل خوانند که آواز نر در ده از کتاب برهان قاطع
 در حرف صا در بی نقطه یا حروف طحی و جته برده بیان و عنوی بر هفتاد
 و هفت لغت و حکایت و یک انجام که آن مشتمل است بر هشت لغت که اول
 آنها ضاد نقطه دار باشد بیان اول در صا در بی نقطه بالف مشتمل بر هجده
 لغت و حکایت صاب سکون بای یجد هر بنای را گویند که آنرا شیریه باشد یعنی در وقت بریدن
 و شکستن از آن چیزیه بر آید سفید مانند شیر و بصفاهای سبب را که تفاح باشد صاب خوانند
 و در معرپه حنظل را گویند صابونه با ثا لث بو اور سید و فتح فوقانی زن پیر هفتاد ساله را گویند
 صابون با ثا لث بو او کشیده و بنون زده معروفست و آن چیزیه باشد که بدک جامه و امثال آن شویند
 و مسهل خط خام است صاحب با حای بی نقطه بوزن کاتب وزیر را گویند و یعنی خداوند
 هم آمده است و معرپه است صاحب افسر کردن کایه از حضرت عیسی علیه السلام است صاحب
 امضا بکسر هم و سکون میم و ضاد نقطه دار بالف کشیده کایه از وزیر و نویسندگان باشد صاحب حو
 کوکب عطار در گویند چه برج جوزا خانه اوست صاحب خاطران کایه از شاعران و اهل سخن و خوش
 طبعان باشد صاحب خبر بای یجد بوزن صاحب نظر کایه از حاجیان و نقیبان و معرفان
 و ایلایا و ایلجیان باشد صاحب خطران کایه از ملوک و سلاطین و امر و مشاهیر باشد صاحب
 یعنی وزیر است چمر رای در اصطلاح و وزیر را گویند و کایه از شیخ ابو علی هم هست باعتبار اینکه
 وزیر فخر الدوله یا د شاه ری بوده صاحب سفیران اقلال کایه از سبوعه سیاه است که زحل و مشتری
 و مریخ و اقناب و زهر و عطارد و ماه باشد صاحب سنگ کایه از مردم با وقار و صاحب قدر
 و تمکین باشد و کایه از غیبت کنند و طعنه زنند هم هست صاحب صای کایه از حضرت عیسی
 علیه السلام است و نام مردی بوده صاحب فطرت و فطانت عالی داشته و ستاره پرستی
 را اولهم رسانیده است صاحب عین دیوان کایه از برج ثور است که برج دویلم باشد از جمله
 دوازده برج فلک صاحب کف بیضا کایه از حضرت موسی علیه السلام است صان شیخ رای
 قرشت بزبان اندلس کلی است که آنرا بفارسیه فیل گوش خوانند و بهر بی لوف الصغیر گویند
 صاع زر یوسف کایه از اقناب جها تاست بیان دوم در صا در بی نقطه بای یجد

مشتمل بر سیزده لغت و کائیت **صبح** کائیت از صبح الخیر گویان است یعنی مردمانی
 که صبح الخیر گشتن عادت کرده باشند **صبح** بضم اول و ثانی بالفتح کشیده و برای قرشت زده خرمای
 هندیه باشد و بفتح اول در عربی بمعنی سنگ سخت باشد **صبح** بضم ثانی کائیت از ماه است که قمر باشد
صبح جواهر کائیت از آفتاب عالم است **صبح** در سکون جای نقطه مردم صاف دل و روشنی
 و متقی و پر هیز کار باشد **صبح** راست کائیت از صبح صادق است که صبح دویوم باشد **صبح** راست خانه
 یعنی صبح راست است که کائیت از صبح صادق باشد و بجای نون میم هم نظر آمدن است که راست خامه
 باشد **صبح** روان کائیت از حیوانات است که شفیق و پران باشد و مسافران را نیز گویند **صبح** ملع نقاب کائیت از
 صبح کاذب است که صبح اول باشد **صبح** سخت یعنی صبح ملع نقاب است که کائیت از صبح کاذب باشد
صبح نشیمن کائیت از صبح خیزان است که مردمان عابد سخن خیز باشد **صبح** بر وزن تنوره خیر و سخت
 و نیک یار و پلید را گویند **صبح** بفتح اول و ثانی به تخمائی رسیدگی است که آنرا سنا گویند
 و بهترین آن یکی است و بعضی گویند عصا و سناست و در اختیارات عصا و اشنان نوشته اند و در
 عربی طفل را گویند **صبح** در صداد **په نقطه باحای** **په نقطه مشتمل**
بر نه لغت و کائیت **صبح** بکسر سین **په نقطه** و سکون تحتانی و میم کائیت از
 صبح صادق است که صبح دویوم باشد **صبح** بکسر سین کائیت از عالم لاهوت است که ملکوت سموات باشد
 و ماه با نون بر وزن هیات نوعی از طعام و خورشیدی است در لاله باها به گویند و آنرا از ماهی آشته
 بر نه **صبح** در نه کائیت از دنیا و عالم سفلی است **صبح** بکسر سین **په نقطه** و سکون تحتانی و میم
 کائیت از صفحه کاغذ سفید باشد و کائیت از قرص ماه نیز هست **صبح** عظیم کائیت از سطح ارض در
 زمین باشد **صبح** وسیع یعنی صبح عظیم است که کائیت از روی زمین و سطح ارض باشد **صبح** نفع
 کائیت از روشنائی صبح کاذب است که صبح اول باشد **صبح** در کائیت از آفتاب عالم تاب و رخ
 روز و بر کاهیه خزان دیده و رخساره عاشق باشد **صبح** در صداد **په نقطه**
با دال **په نقطه مشتمل بر نه لغت و کائیت** **صبح** بر وزن ادا معرب
 سداست و آنرا **صبح** باشد که در کوه و کبند و امثال آن افتد و بان همان شنیده شود و در عربی
 نیز همین معنی دارد **صبح** شاخ کردن **صبح** صد باره کردن باشد **صبح** شاخ یعنی پاره کردن است
 صدف آتش کائیت از آفتاب عالم است **صبح** در **صبح** صدف آتش است که کائیت از خورشید
 نور باشد **صبح** صدف چهارده عقده اشاره بقرآن مجید است **صبح** قرآن یکصد چهارده صورت
 دارد **صبح** فلک کائیت از فلک الافلاک است که فلک اعظم باشد و کائیت از آفتاب و ماه هر هست
 و شکل را نیز گویند در جانب شمال از پنج ستاره نبات النخس و سه ستاره دیگر که صورت
 صدف می نمایند و نقطه قطب در میان آن واقع است **صبح** فکون ساغر پیا لاله را گویند از بلور
 ساخته شده باشد **صبح** مشکی کائیت از آسمان است باعتبار کبودی صدف از پیدای

کتایه از ستاره های آسمانی است بیان پنجم در صادهای نقطه مشتمل بر هشت
لغت و کنایت صرف خزان کتایه از خورشید است و باد خزان و فصل خزان را میگویند
 هر صر که بگویند کتایه از اسب و اشتراقی هیکل و جلد باشد صر ستارگان کتایه از لرزش
 و چشمک زدن تبارگان باشد **صرفان** بکر اول بروزن عرفان بمعنی اسرب باشد که قلعی گویند
 و نام نوعی از خرماست و بیخ اول و ثانی در عری بهیمری معنی است و شب و روز نیز گویند
 صرف پچاهه رنگ بکر اول کتایه از شراب زعفرانی باشد **صرفه** بردن کتایه از دو چیز است
 یکی از رقت نمودن و پستی کردن و دیگری از نفع بردن و فایده کردن **صرف** بیخ اول و سکون
 و او بمعنی شوکران است و آن پخی باشد که از نزد وقت آورند و بعضی گویند دوس است
 و آن کیه باشد که هر که بیخ آنرا بخورد چون بهر ساند صر بر بروزن نصیر نام کلی است که آنرا
 بستان افزون و تاج خروس خوانند بیان ششم
در صادهای نقطه با فام مشتمل
بر شش لغت و کنایت صف تیغ بکشتن کتایه از دو طرف تیغ است و آنرا صفر تیغ
 هم گویند **صف** خاصه کتایه از خیل سغیران و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین باشد **صف** غور
 باغین نقطه دار بروزن افلاطون بلغتیونانی نام مرغی است بمقدار کجنگ و آنرا عری
 عصفور الشوک خوانند و بعضی گویند نوعی از مرغ صباد است **صف** کردن کتایه از
 چشم کردن و لغز نمودن باشد و استغراق و سیف کردن را نیز گویند **صف** کردن بکر اول کتایه از
 خالی کردن است چه صفر بمعنی خالی و چه باشد صفینه بروزن خزینه اهل را گویند و آن
 سرو کوچه است و بعری عری خوانند بیان هفتم
در صادهای نقطه بالام
مشتمل بر چهار لغت و کنایت صلابه اول بروزن ملا برافراختن
 آتش را گویند بجهت سرمای سخت و فریادی باشد که بجهت طعام دادن بدر و ایشان و فقیران
 و چیزی فروختن کنند و بکر اول در عری بریانرا گویند **صلاب** بضم اول بروزن کلاب
 اسطراب را گویند و آن آلتی باشد که از برنج ساخته اند و بجنان بدن از تقاع کوکاک معلوم
 کنند و گویند پسر ادیس سغیر علیه السلام و اصنع است **صلون** بیخ اول بروزن زبون میوه
 کبرست که بفار سیه گویند و آن رستنی باشد شبیه بکرده کو سفند و خربوب ببطی
 همان است و بعری بینوت خوانند در دو و ثاب بر ورده آن ار را آورد و در سر که بر ورده
 شکم به بند **صلب** کتایه از تقاطع میل شمالی جنوبی و تقاطع فلک تدویر را گویند
 بیان هشتم در صادهای نقطه با نون مشتمل بر سه لغت
و کنایت صندل اول بیخ اول بکر اول بروزن و معرب چنار است و آن درختی
 باشد معروف **صندل** بیخ اول وائی است که آنرا میوناسی مولی و شیرازی هزار استند
 و بلفظ دیگر حرم عری خوانند و معرب آن صندل دلیج است و آن نوعی از سداب کوچه

باشد کرم و خشکست در سیم و سفید آن بهتر است بول و حیض را بدو غرق الساد و مفصل را
 نافع است کما تیر از شربت و آن کما تیر باشد موزون بیان بود در صاف
اول و شش تمل بر خ لغت و کایت صورت بضم اول و کسر رای قرشت
 کما تیر از فریاد و نعره و اول و ثانی در دناک باشد صورت صحیح کما تیر از آه و ناله و فریاد
 و افغان هم صحیح باشد و نیم شب کما تیر از آه و ناله و فریاد و افغان نیم شب باشد
 صوطه بضم اول و فتح طای و لام نوعی از سلق باشد و بعضی گویند چغندر ریت زرد رنگ
 سفید به میان سرخی اگر آب برک آنرا بر شراب ریزند بعد از دو ساعت شراب شود و بعد
 در آن فولک کما تیر از ملائکه مقربین باشد بیان دهم در صاف بضم اول و کسر رای
حلی بر شش تمل و لغت و کایت صقیل مس قریش کما تیر از آفتاب عالمناست
 و صقیل مس قریش و صقیل مصر آفرینش هم بنظر آمده است الله اعلم صمکان با کاف فارسی
 بوزن نیم جان نام و لایته است از ملک فارس انجام در صاف نقطه دار با
حروف طحی مشتمل بر هشت لغت و کایت صال بخفیف لام بوزن
 شال میوه است سرخ رنگ شبیه بعباب و آنرا بنار سیه کار بضم کاف و بعد از ثمره السدر
 خوانند و در هند وستان بیر گویند و بتشدید لام در گریب معنی کمره باشد بضم کاف فارسی صجاج
 بکسر اول و جیم بالف کشیده بجم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید می باشد و بجای صابون
 کار فرمایند و جامه و چیز های دیگر بدان شویند و در عریب معنی بدی کردن باشد و بفتح
 اول هر درختی را گویند که دود و ام آنرا بپویند و در عریب معنی بانگ و فریاد کردن باشد و در
 بفتح اول و سکون رای قرشت و بای لجد سحول را گویند که خار پشت تیر انداز است یعنی خارها
 خود را چون تیر اندازد و در عریب معنی زدن باشد و بفتح اول و سکون رای قرشت و بای
 لجد و میم نام دارو است که آنرا بیونا فی اسطوخودوس گویند و آن شاه اسفند رومی است
 علت صرع را نافع است باشد و در عریب افروخته شدن آتش و سخت کرم شدن و بسیار گریسته
 گردیدن باشد و بفتح اول و سکون راوعین بفتح اول و سکون راوعین بفتح اول و سکون راوعین
 و حیوان دیگر که شیر از میان دوشند گویند و در عریب معنی اول و ثانی در عریب معنی لاغر
 و ضعیف را گویند و بوزن سریع بنیاتی است در یائ و پیشتر در ساحل و کنار دریا بیایند
 ضعیف و باغیر نقطه دار بوزن محموس خربزه نارسید را گویند که کالک باشد و بعد از مردم
 ضعیف و لاغر را گویند و گویند معنی اول هر عریب است و بفتح اول و میم و سکون ثانی
 و رای قرشت کلستان افروخته و آنرا تاج خروس هم میگویند بوشیدن آن عطیه آورد
 کثرت آنرا در کتاب برهان قاطع در حرف طای بفتح اول و کسر رای
با حروف طحی مبنی بر دوازده بیان و محتوی بر یکصد

وهمشاد و شش لغت و کنایت و یک انجام که آن محنویت بر
شش لغت و کنایت که اول آنها طایفه نقطه دار باشد
بیان اول در طایفه نقطه با الف مشتمل بر سی و نه لغت و کما
طاحک با خای نقطه دار و وزن لعل نوعی از درخت است که آنرا طایفه گویند و بر پی غلظت خوانند
و بعضی گویند طاحک میوه درخت طاعت و بعضی گویند ثمره درختی است که آنرا در کرکان
زهر زمین گویند اگر بهایم ترک آنرا بخورند بمیرند طایفه بفتح رای پی نقطه و سکون طایفه
و قاف مفتوح دانه است که آنرا ماهوب دانه گویند و بر پی حب الملوك خوانند و این غیر حب
السلطان است طایفه بفتح ثالث بروزن آصف مال فویا فده را گویند و در عرب پی بکسر ثالث شخب یا
گویند که میان او جدا کبر و آب بسیار باشند یعنی از جدا که خود بسیار دور باشد طایفه بکسر
ثالث بروزن شارق بمعنی دریا باشد که عربان باب گویند و بمعنی ستاره کو که هم آمده است
و بعضی گویند ستاره صبح است و در عرب پی در شب پیدا شوند و در آینه را گویند طایفه بروزن آدم
خاتره را گویند که از چوب سازند همچو خرگاه و غیره و بام خانه را نیز گویند و بمعنی کینه هم آمده است
و محجر را نیز گویند که از چوب سازند و بر اطراف باغ و باغچه بجهت منع از دخول مردم نصب کنند
طایفه اخضر کایه از آسمان است طایفه فیروز طایفه اخضر است که کایه از آسمان باشد طایفه
نیلگون بمعنی طایفه فیروزه است که کایه از آسمان باشد طایفه با ثالث تحتانی رسیده و فتح
قاف هر یونانی یعنی است که آنرا بر پی حب الخطای و حب السلطان خوانند و بشیرانی به با تو
گویند طایفه نیلگون بمعنی طایفه نیلگون است که کایه از آسمان باشد طایفه زر کایه از آفتاب
عالم تابست طایفه نگون بکسر نون اول کایه از آسمان است و عربان فلک خوانند طایفه بروزن ساق
معرفت که آن محراب و تیزی ایوان عمارت و پل رودخانه باشد و بمعنی باز شده و کشوده هم
آمده است و نوعی از جامه هم هست و آن فرجی و حبه پنبه دار باشد و طلیشان و در را نیز گویند و باین معنی
و معنی اول عرب پی است و بمعنی یک تا باشد که در برابر جنت است یعنی پی جنت و پی مانند و
نوعی از صدا و آواز را نیز گویند طایفه ازرق کایه از فلک است که آسمان باشد طایفه باینچم رنگ
بمعنی طایفه ازرق است که آسمان باشد طایفه زلفا کایه از قطاب و سنوسه شکر است
طایفه طایفه بمعنی طایفه اخضر است که کایه از آسمان باشد طایفه فیروزه و طایفه فیروزه رنگ و
بمعنی آسمان است طایفه بنهادن کایه از فراموش کردن و ترک دادن چیزی باشد طایفه خضر
بمعنی طایفه باینچم رنگ است که کایه از آسمان باشد طایفه بکسر ال الجبد و سکون تحتانی
و سیز پی نقطه بمعنی طایفه مانند است چه دیس مانند را گویند و تحت خضر و پرویز را که
از فریدون پی رسیده بود طایفه سبکشد گویند جمیع حالات فلکی و نجومی در آن
ظاهر میشد و آن سه طبقه بوده و در هر طبقه جمیع ازارکان دولت و بجزا میگردانند

و خمر و غیر بر آن تخت ملحقات و تصرفات کرده بود و صفه حضرت سلیمان را هر کشته اند و ایوان
 پادشاهان را نیز کوبید و تیزی پیش عمارت راه میگویند طاق شکرگون کتایت از قطاب و سنوسه
 شکریت طاق طاق بمعنی طاق اخضر است که کتایت از آسمان باشد طاق فیروزه و طاق فیروزه
 رنگ هر دو بمعنی آسمان باشد طاق کله بمعنی کاف بمعنی طاق فیروزه رنگست که کتایت از آسمان
 باشد طاق لاجورد بمعنی طاق کجلی است که کتایت از آسمان باشد طاق سمرقند صفه حضرت
 سلیمان علیه السلام را کوبید و کتایت از آسمان هر هست طاق نیلوفر بمعنی طاق لاجورد است
 که کتایت از آسمان باشد طاق نیم خایه بقیه یای حلی در آخر کتایت از آسمان باشد و طاق پنبه خانه هر
 نظر آمده است که بجای تختانی نون باشد طاق ترب بمعنی فوقانی و رای قرشت و سکون نون
 و بای لجد از لغات مترادفه است و بمعنی طمطراق و کوفت و خود نمائی باشد طاق و طم
 بمعنی طمطراق و کوفت و خود نمائی باشد طاق مترادف است
 طاقه بقیه ثالث بروزن فاقه یک تار از نرسمان و یک عدد از جامه ابریشمی و غیره یکشاخ ریحان
 باشد و تاب و طاقت و تحمل و توانائی را نیز گفته اند طاقی بروزن سلفی نوعی از کلاه باشد
 طاقی با سیرین به نقطه و فابروزی فالیز کر بلغت یونانی به پوست پخ زیتون هندیست
 و بعضی کوبید برك درخت زیتون هندی به باشد طاقی فون بروزن عارینون بزبان رومی
 هفت جوش را کوبید و آن هفت جسد است که طلا و نقره و مس و قلعی و سرب و آهن و روح
 توتیا باشد با آن منقاش بکند دیگر بر نیاید و بعضی طاقی فون بخند یای حلی گفته اند و آن نوعی
 از مس میداند و کوبید مس زرد است و از باب کسیر آنرا است خوانند و کوبید در کان مس روید
 است و با آن شمشیر است طاقات با میم بروزن حاجات احوال پراکند و هذیان و سخنان
 هرزه و از اجیف و بی اصل را کوبید و بمعنی عجمه باشد در زبان بمعنی فصاحت نداشته باشد
 طاقس آتش بر کتایت از آفتاب عالم تابست طاقس بران اقصی بکسر نون کتایت از فرشتگان است
 و ستارگان را نیز گفته اند طاقس خلد کتایت از حور و غلمان باشد طاقس شرف خلد کتایت از
 آفتابست و آسمان را نیز کوبید طاقس سدر و طاقس سدر نشین هر دو کتایت از جبرئیل علیه السلام است
 طاق قدسیه کتایت از فرشته و ملک باشد بیان دوم در طاقی به نقطه با بای لجد
 مشتمل بر بیست لغت و حکایت طاق بکسر اول و ثانی به الف کشیده و برای قر و نقطه
 زده نوعی از نجیر است و آن سرخ و بنفشه می باشد طاق شیر بروزن و معرب تابا شویست و آن
 چیز نیست دوائی و با سخنان سوخته می ماند سرد و خشکست در دویه و سیم طاق شیر طاق کتایت
 از سفید به صبح صادقست طاق بقیه اول و ضم اول هر دو آمده است و سکون قاف بلغت رومی
 بمعنی غایت است و آن کله باشد لاجوردی و دراز شکل و از حوالی کوهستان شیران آورند کرم
 و خشکست در اول و دویه و بکسر اول در عری زمین بلند و هر چیز که آنرا بر روی هر بقع تیب

چید باشد طایفه اول معرب تباچه است که گوشت نرم باشد و خاکینه را نیز گویند طبر
بر وزن خطر نام ولایت طبرستان است که مازندران باشد و بید طبریه که به بید مجنون اشتباه دارد
و منسوب بدانجا است طبرخون یا خایه نقطه دار بر وزن شفق کون بید سرخ باشد و آنرا بید
طبریه نیز گویند و بعضی گویند طبرخون سه عدد چوبست که آنرا با حلقه های آهنین نغیه
کرده بپوسته اند و شاطر از مردمست گیرنده مرغان و جانوران را بدان زند و شکار کند و رنگ سرخ
را نیز گفته اند و معنی عذاب هم آمده است و آن میوه باشد و لایه شبیه سبزه طبریه بر وزن
حقیقه شهرست در جانب مغرب گویند عقرب دران شهر بسیارست طبطو یا طای حیطی بر وزن
بدون نام نوعی از مرغای باشد طبع کافور کثایه از خراج سرد و خشک خشک باشد و کثایه از
مردم کند طبع و خشک و بار دویخ بسته هم هست و کثایه از موت و فوت باشد طبع اول
و سکون ثانی و قاف بالف کشیده بلغت روحی نوعی از کدوم باشد لیکن باریکتر از کدوم است
و آنرا بفارسیه کاکل گویند خوردن آن اسپ را ضرر رساند لیکن آهسته را ضرر نمیرساند
طبریه بر وزن جعفریه طبعیه را گویند و بمعنی کار و دامن هم هست و جای مقامی باشد
غیر معلوم طبق زینور کثایه از خایه از خانه زینورست طبع خورده کثایه از مردم کردن و مریدان
باشد طبل در زیر کیم زدن کثایه از پنهان داشتن امریست که آن ظاهر و هویدا بود و شهرت یافته
باشد طبل در زیر کیم ماندن کثایه از پنهان شدن بودن باشد طبل و پس و طبل و پس هر دو
بمعنی طبل ماته است یعنی طبل که در عاشور و ماته نوازند طبع اول و ثانی بر وزن و معنی
تبدل است و آن طبق باشد پهن و بزرگ از چوب که بقالان اجناس دران کند طبع اول و ثانی
بتحایر سید و بخایه نقطه دار زده بمعنی خرز است که دران بطبع گویند و در عریه هر چه بخت
شده باشد طبعیت شناس کثایه از طبعیت و معالجه باشد بیان سیم در طای نقطه
بارای نقطه مشتمل بر چهل و دو لغت و کثایت طایث باد و ثانی مشتمل بر وزن
فوایس بمعنی طرثوث باشد و آن میوه است که بفارسیه پل گویند طار بر وزن و معنی عیار است
که کیسه بر باشد طار بفتح اول بر وزن نماز نام شهرست در حد و احیر حسن خیر می باشد و خوبان
طراز مشهورند و مشتک خوب نیز از آنجا آورند و نام یکی از ولایت بدخشان هم هست و آن ولایت
نیز بخوبان منسوبست و هر کجا که دران جامه های قیمتی و فاخر یافتند عموماً و کارگاه دیبا را نیز گویند
خصوصاً دیبا قاشی است ابریشمی در نهایت تناس و نام نیشکر و کارخانه شکر سازی باشد
در خوزستان و مقسم آب را نیز گفته اند یعنی جای که آب رود خانه و چشمه از آنجا بر چند قسمت
میشود و هر قسیمی بطریقی رود یا اصطلاح بعضی از اهل خراسان و معنی آراستن و چهره ها بود
و بمعنی نقش و نگار و زینت و زیب و آراینده و زینت دهنه نیز آمده است و طرز و روش و قاعد
و قانون و نمط باشد و گوییم از ادب آن هم هست و بکسر اول و در عریه سباف و جامه و ماشی

آنرا گویند **طریق** یعنی اول آرایش دهند و پیرایش کنند را گویند **طریق** باغین نقطه دار و بز نواپس
بلغت یونانی دولتی است که آنرا بفارسیه جو برهنه جو و برپه سلت گویند و آن چیزی باشد
مانند کدی که پوست نه آنرا کنند باشند و یا یعنی طریقش هم آمده است که بجای غیر قاف
باشد **طریق** یعنی اول و غیر نقطه دار و تحتانی به نواور سید و بنون زده نام بناتی است
و ضمع آن مانند ضمع عربی است می باشد میکنان آن سنگ کرده را بریزند و حیض را بکشد اید
طریق یعنی اول و زوای را گویند که از کوفتن و شکستن چیزی و استخوان و چوب
و مانند آن بر آید **طریق** یعنی اول و بز نواپس هلاک بمعنی طریق است که آواز کوفتن و شکستن چیزها
باشد **طریق** یعنی اول و واجمه باشد بریشی که بر سر سنان و نیزه و علم بندند **طریق** ثوب باد و ثانی
مثله بروزن محبوس بلغت یونانی میوه است که آنرا بفارسیه بل گویند و آنرا تنب نیز خوانند
طریق باخای نخد بروزن مرجان نام پادشاه ترکستان است و قومی از ایشان را نیز ترخان گویند
و شخصی که تکلیف از برداشته باشند و هر چیز خواهد بگویند نوعی از سیریه خوردنی هم هست
طریق باخاوشین نقطه دار و قاف بروزن اطلس کون کاسیه صحرایی را گویند و آنرا حرقوف
هم گفته اند که بجای نون قاف باشد **طریق** بروزن افیون علیی است که عاقر قرحا پنج است
و نوعی از سیریه خوردنی هم هست **طریق** با ذال نقطه دار و لام افیمون بلغت یونانی انگدان باشد
و آن درختی است که ضمع آن انگور است و بعضی انگور را نیز **طریق** خوانند که حلیت باشد
طریق اول و سکون ثانی و مزایه نقطه دار بمعنی قاعده و قانون و روش باشد **طریق** **طریق** یعنی اول
و سکون ثانی و سکون سیم به نقطه و فوقانی و اوور سید و یحیم زده نام نوعی از ماهی دریای باشد
گویند خوردن آن شب کوریه را بر **طریق** بضم اول و سکون ثانی و سیم به نقطه بختا به
رسید و قاف و اوور کشید و سیم به نقطه زده نام زاهدی و حکیمی بوده از نصاریه و بعضی
گویند نام پادشاهی است از نصاریه **طریق** با طایح و نون تحتانی بروزن و طر و غل و دیر
نام جزیره است در میان دریای و عذرادران جزیره افتاد و خلاص شد **طریق** یعنی اول و سکون
ثانی و ضم غیر نقطه دار و لام و اوور سید و دال به نقطه بختانی کشید و سیم به نقطه زده
یونانی مرغی باشد به برنز گنجشک و در بال او بر نرزه می باشد و پیوسته در کارهای آب
نشیند و دم چنانند و آنرا بهر **طریق** عصفور الشوک و عصفور السباح خوانند و طر و غل و دیر
گفته اند گوشت او سنگ کرده را بریزند و منع آن هم کنند که دیگر بهر **طریق** یعنی اول و ثانی
و سکون فاصی یعنی حصه و پاره از چیزی باشد و سکون ثانی بمعنی گوشه و گار باشد
و گوشه و گار چشم را نیز گویند و بند فقره و آهن جامه صندوق راهم گفته اند و **طریق** که برین
هم آمده است **طریق** بروزن سر ماد رخت کنز و چوب کنز را گویند **طریق** بر لبش کایه از نفع یان
و چیزی حاصل کردن باشد از کسی و از چای **طریق** ر باد ال بحبر و بز نواپس طلبکار کایه از پادشاهان

و حکام و جای کردار و سرحد نشین را نیز گویند طرف ^{را} کایه از آفتاب عالم تابست طرف ^{را} کایه از ستاره مریخ است چه فلک پنجم جای اوست و پادشاه ترکستان را نیز گویند بسبب آنکه
اقلیم پنجم در تصرف اوست طرف کوشن کایه از حمایت کردن باشد و بمعنی کوشه نشینی
و سرحد گریه هم هست طرفه بضم اول و وزن سرفه چیزیه را گویند که کسی ندیده باشد
و بنظر خوش آید و در مقام تعجب نیز گویند خواه دیده شود و خواه شنیده گردد و بفتح اول نام
یکی از منازل فرست در عریه و نقطه سرخی را نیز گویند که بسبب آسمانی و صریح در چشم
بهر سطره شش طاق بضم اول کایه از عالم و دنیا است باعتبار شش جهت و اسباب ضایع را
نیز گویند طرف وزن کایه از چوب دار و چاشنی و سیاهی باشد که پیش پیش اهر و سلاطین
رود و مردم را از میان راه بطرف غیب دهد طرم بضم اول و ثانیه و سکون میم صدا و آواز
دهل و شان باشد و بکسر اول و سکون ثانیه در عریه مسکه و غسل را گویند طرف میون بایم
و نون و وزن افیتون بلغت یونانی یعنی از سنگ پشت باشد و بهترین آن سبز رنگست
گویند اگر باز و بندند از صاعقه ایمن باشند طرف نجوما سن بفتح اول و ثانیه و سکون نون و جیم
بواور سید و میم بالف کشیده و نون مکسور بسین بفتح اول و ثانیه و یونانی نام دولتی است
که آنرا بقاریه پرسیاوشان و بعریه شعر الحن خوانند طرف و فوقون بضم اول و ثانیه و همد و قاف
بواور کشیده و بنون زده بلغت یونانی میوه است صحرائی که آنرا بعریه زعفر و در خرسان
علف شیران گویند و آنرا طرف فوق هم خوانند اند و بعضی گویند زعفر و هم یونانی است طرف و قون
بضم اول و ثانیه و قاف همد و بواور کشیده و نون ساکن یونانی کلی است که آنرا بستان افروز و قاف خرو
گویند طرف بضم اول و فتح ثانیه مشدد شاشوله و علاقه دستار و کمربند و امثال آن باشد و موی
پیشانی اسپ را نیز گویند و خط سیاهی که بر پیشانی بماند خالان باشد از جانب چپ
و جانب راست و کیسور نیز گفته اند و جمیع معانی گویند عریه است طرف بفتح اول و ثانیه
بفتح اول و کشیده بفتح تازه و تر باشد و گویند معرب ترست که نازکی و رطوبت باشد طرف بکسر
اول و ثانیه بفتحانی رسیده و ضم بای لحد و فتح ثانیه لام نام دار وئی است که آنرا لحد فوقا
و بفارسیه اند و فوق گویند اگر طفلی در حرکت آید و حرکت اعضای مردم که شود آب برك آنرا گرفته
بار و غریب بگویند بعد از آن بر اعضای مالد حرکت آید تخم آن قوت باه دهد طرف بفتح
اول و ثانیه بفتحانی رسیده و بخای بقطره دار زده نوعی از ماهی کوچک باشد که از طرف آذر
بایجان آورند طرف بفتح اول و وزن جرید تیرنا و کزنسکاریه را میگویند و بمعنی پراهن
و دزد و عیار هم آمده است طرف بفتح اول و وزن رفیقان نوعی از کاسنی باشد و اثنان
کل خشک نمد و خاردان میشود و بعریه فرط بری خوانند و بروزن حریفان هم بنظر آمده است
که بجای غیر فال باشد طرف بفتح اول و وزن شیخون یونانی نام مرغی است که آنرا بوتیار

جماعتی و گروهی از مردم را گویند که یک جامع شده و گرد آمده باشند و بفتح اول و ثانی در عربی
 جستجو باشد **طریق** بفتح اول و حای بی نقطه بر وزن فرزند نام پادشاه هندوستان است
 که از مردم چنین شکست خورد و از غصه آن بر تخت فیل جان داد و بعضی گویند از برادر
 خود شکست یافت و جمعی بر آنند که سکندر او را شکست داد و مادر او از فرزند بی طاقی میگرد
 شهنشاه بن دهر که یکی از حکمای هند بود بجهت تسکین او شطرنج را وضع کرد و در مجلس او بی
 باخت تا او مشغول شود و از آن اندوه باز آید **طریق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف کوهر بی باشد
 کالای گویند هر که حل کرده آنرا بریدن مال آتش بریدن او اثر نکند و بر بی کوکب الارض خوانند
 و بکسر اول در عربی بی معنی حلال باشد که در برابر حرام است و بمعنی آزاد هست که در مقابل بنده باشد
طریق بکسر قاف کایه از شر است و بر بی خمر گویند **طریق** بر وزن خلل بمعنی نشان سرا و عمارت
 خراب باشد و تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر را نیز گویند عربی است **طریق** بفتح اول و سکون ثانی
 و تحتانی بالف کشیده نوعی از صدف باشد و آن کوچک پیشود نمک سود کرده بانان خورند
پیان هشت **در طرای** بی نقطه بامیه مشتمل بر پنج لغت و کثایت
طرای باری بی نقطه بر وزن حلوانید البحر را گویند و آن دانه باشد که از آن روغن گیرند و بر بی
 خروج خوانند **طرای** بضم هر دو طرای **حطی** بمعنی طاق و ترناب است که کروفر و خود نمائی باشد
 طبع خاصه کثایت از توقع داشتن بجزئیست که ممکن الحصول نباشد **طغاج** بفتح اول و غین نقطه دار
 بر وزن امواج نام ولایتی است از ترکستان **طغاج خان** نام پادشاه سمرقند بوده و بعضی نام پادشاهان
 تبت و تبتیست **پیان** **در طرای** بی نقطه با نوز مشتمل بر سه لغت و کثایت
طریق بفتح اول بضم اول و فتح بای لجد بر وزن اردک دهلی باشد دم دراز که آنرا از چوب کاهی
 از سنال نیز سازند و بازیکران و سران و اخوانان دین پر بغل گرفته نوازند و خوانند **طریق** بر وزن
 کینه نام شهر سیت در جانب مغرب نزدیک بکوه قاف **طریق** با طای **حطی** بر وزن زنگنه
 آواز بآب و برید و رود و امثال آنها را گویند **پیان** **در طرای** بی نقطه با و او مشتمل
 بر بیست و پنج لغت و کثایت **طوار** بر وزن شرار **منعم** پیش است و آن پیچی باشد
 مانند ماه پروین گویند با ماه پروین در یک جا روید لیکن سم قاتل است **طوار** بکسر اول و نون
 گویند که میوه و امثال آن را بر سر گرفته گرد کوچ و بازار بگرداند و بفروشد و عس و شیر و غیره را گویند
 و بمعنی دزد و راهزن هم آمده است **طریق** بفتح اول و سکون ثانی و زای قرنت بمعنی طرز و روش
 و نوع و قاعد و قانون باشد و بمعنی حد و طرف هم آمده است و ضم اول و ثانی بمعنی مجبول
 و حشی است که در مقابل نام باشد و با ثانی معروف نام کوهی است مشهور و عربی است
طوردان با دال لجد بر وزن دو دمان اسب و استر و اشتر بزرگ بارکش و روئند را گویند
طونز بکسر زای هوز و سکون یای **حطی** و بای لجد بالف کشیده نام کوهی است نزدیک به پیت

المقدس و مشرف بمسجد اقصی گویند در اینجا هفتاد هزار پیغمبر از دنیا رحلت کرده اند عیسی علیه
 السلام از اینجا با سمان رفته است **طوس** بضم اول **شعین** طریقیوس است که نام زاهدی
 و حکیمی و پادشاهی بوده از نصاری **طوس** بکسر سین کوچه است در حدود مصر نزدیک
 بنهر که مابین شام و وادی فری است و محل مناجات موسی علیه السلام بوده و بعضی گویند
 در صحرای بنه باشد نزدیک شهر قلزم که نهایت دریای فارس است **طورت** بضم اول بروزن خوبک
 نام سپه سالار ضحاک اسدی بوده **طورو** و **هرو** کوچه است که هارون برادر موسی علیه السلام
 در اینجا مدفون است **طور** بانهانی محمول بروزن نوری **بمعنی** رسیدگی و وحشت باشد که فیض
 رام شدن و انبساط است **طوسک** با سینه بضم بر وزن خوبک نوعی از خارست که آنرا بر پشته شوکه
 الدراجین و حسن الکلب و مشط الراعی خوانند گویند اگر قدری از کل آن بگویند و در شیرمال انداخته
 گردد و اگر بچوشانند و بر موضعی که خواهند قطع کردن صدا کنند بپرسند **طوط** بروزن لوط **بمعنی**
 پنبه باشد که بر پشته قطن گویند و مرد را ز قد را نیز گفته اند در عرب **طوطاق** لغویوس با طای **بمعنی**
 کشیده و بقافی زده و فتح همزه و کسر را بفرشت و تحتانی بواو کشیده و سین بضم در نقطه زده لغتی است
 یونانی و معنی آن بر پشته حاضن البریه است و آنرا **سینه** باشد که حاضن البریه و سلق بری میگویند و آنرا
 حاضن لغویون هم خوانند که بجای سین تون باشد **طوطاک** بروزن خوبک نام مرغی است مشهور بطوطی
طوطا یا **نوش** نام دیرپا سکندر بود و او را در لشکر پادشاه زنک بقتل آوردند و خون او را خوردند
طوطیا یا **نوش** بزبادی تحتانی بعد از تون همان طوطیا نوش است که دیر و منشی سکندر باشد
طوطی صحرای کابیه از سبزه صحرای طوطی بروزن صوف زنی را گویند که بغایت پیر و کهنه شک
 باشد **طوطیوس** بضم اول وضع فاسکون بفرشت و تحتانی بواو کشیده و سین بضم در نقطه زده یونانی
 نوعی از کماذریوس است و آن یکا می باشد سبز رنگ بسیار تلخ و بیش از پنهانند او را وی تلخ گویند
طوق بهار بکسر قاف قوس قرچ را گویند **طوق** بروزن شرمسار کبابه از سپهر امر در حیطه باشد
 و بعضی بنده و اسیر و گرفتار هم هست و قری را نیز گویند **طوق** بکسر قاف کبابه از نو میدکی خط خیار
 باشد **طوق** ماه **بمعنی** هاله و خرم ماه است و آن دایره باشد که در بعضی از شبها از بخار بر دایره ماه میسر
 بضم اول و لام تحتانی رسیده و ذال بضم بواو کشیده و بنون زده یونانی دوائی است که بفارسی
 روبا و تبریک و بر پشته الثعلب خوانند **طونس** بضم اول و فون و سکون سین بضم در نقطه و لام
 مضموم سین بضم در نقطه زده یونانی یکا می است خوشبوی که آنرا بفارسیه کاه مک و بهر پشته از خرم خوانند
طربای بضم اول و طرب بضم در نقطه باها مشتمل بر سه لغت و کبابیت
طرب بضم اول بروزن نجی در عربی **بمعنی** ذن باشد و آن نوعی از غله است و بعضی گویند طعامی است
 که از ذره پزند **طرب** نام یکی از پادشاهان ایران بوده گویند هفت سال خراج تمام ایران را بآن بخشید
 و پنجاه سال پادشاهی کرد **طرب** نام پادشاهی بوده از بنی هاشمی هوشنگ گویند بلیس را مرکوب

ساخته بود و سوار می شد و مدت پادشاهی او را بعضی سه و بعضی هزار سال نوشته اند **دوازدهم**
در طایفه بایانی خطی مشتمل بر هجده لغت و کنایت
 طایفه اول بر وزن حیالغت یونانی نوشته اند و یکا بنی را گویند و آن چیز نیست بشبه بنمک
 طایفه دوم بر وزن هزان کشتی و جهاز نیزه را گویند طایفه سوم بر وزن غلاف سکنی و کرک را
 را گویند که در خواب بر مردم افتد و بر آن کا بوس خوانند طایفه چهارم بر وزن خزان یا سمن صحرائی
 را گویند و آن مانند لبلاب بر یکدیگر پیچد و بر شاخهای آن خا می باشد و مانند خار کل و آنرا بر
 غسیله النار خوانند طایفه پنجم بر وزن خیزه خجلت و خجالت و خجل را گویند و بمعنی آنرا در
 هم آمدن است و در عربی بمعنی فالید باشد و بمعنی اول هر در عربی بمعنی قهر و خشم باشد طایفه ششم بر وزن
 و بسین طایفه هفتم بر وزن بر لور نام شهر است در ایران زمین و آن پایتخت پادشاهان
 ایران بوده طایفه هشتم بر وزن و سبب بر وزن سب و بالین را گویند طایفه نهم بر وزن
 کیلان بلغت سر یا کینه کند نای صحرائی را گویند و بر آن کرات بری خوانند طایفه دهم بر وزن
 بر وزن تهم نوعی از مرغ است باشد و طبیعتش گفته اند که نای و نیم نای قرشت باشد طایفه یازدهم بر وزن
 وضع فابرون و نیم جحر مطلق بر وزن را گویند و از مرغ و ملخ و امثال آن طایفه بیستم بر وزن وقاف هر دو تحتانی
 کشید و نیم باشد سرخ رنگ مانند سماق بغدادی و بعضی گویند حب بلسان است طایفه یازدهم
 بفتح اول و سنگون ثانی و لام الف و فای مشوح و تحتانی و او کشیده بنون زده نوعی از حی العالم است
 که بستان افزون باشد و بعضی بستان افزون را گفته اند طایفه سی و یکم بر وزن کوا فرط را گویند که
 عربان و خطیبان بر دوش اندازند طایفه سی و دویم بر وزن کما یتر از شعاع آفتاب است طایفه سی و سه
 شبست که بر آن لیل خوانند طایفه سی و چهارم بر وزن و سکون ثانی و نون و او کشیده و بنای مثلثه زده
 حیوانی باشد مانند ذراغ لیکن کوچک تر از دست و فعل ذراغ از وی آید و ذراغ جانور
 از مکن نیز که تر و عروسک همان است طایفه سی و پنجم بر وزن کما یتر از فرشتگان باشد طایفه سی و ششم
 یتهمست و آن مرغی باشد شبیه بلبل لیکن از بلبل کوچکتر است انجام در طایفه نقطه دار بالام
مشتمل بر شش لغت و کنایت طایفه سی و هفتم بر وزن کما یتر از خلیفه و پادشاه باشد طایفه سی و هشتم بر وزن
 حق است که کما یتر از خلیفه و پادشاه باشد طایفه سی و نهم بر وزن کما یتر از شب است که بر آن لیل خوانند طایفه سی و دهم
 کما یتر از کدورات طول و عرض و عمق عالم سفلی است و بعضی گویند کما یتر از سیاه تار یکی باشد که بونش
 علیه السلام در آن مبتلا بود و آن تاریکی شب و تاریکی شکر ماه و تاریکی فقر و ریاست و جمعی
 بر آنند که کما یتر از کدورت طبعی و هوایی نفسانی و خاصیت حیوانی باشد و با اعتقاد بعضی
 کما یتر از تاریکی مشیمه و تاریکی زخم و تاریکی شکر ماه باشد الله اعلم طایفه سی و یازدهم بر وزن کما یتر از بت پرستان
 و خلاف مذهب حق باشد طایفه سی و بیستم بر وزن علم نام مرغی است که آنرا شتر مرغ گویند و در عربی
 بغایت کنند را گویند کما یتر از کما یتر از کتاب برهان قاطع **در حرف**

عین پے نقطه یا حروف طحی مستی بر نوزده بیان و مخنوی
بر یکصد و هشتاد و دو لغت و کنایت بیان اول در عین
پے نقطه یا الف مشتمل بر پانزده لغت و کنایت عبارت

کنایت از دنیا فی فی و عالم سفلی باشد عاشق با بکر شین نقطه دار و سکون قاف و بای لجد بالف کشید
نام نوعی از طعام است که آنرا با سر که با آب لیون زند عاشق بشم خای نقطه دار کنایت از عاشق
خسین و رذل و پے صدق و قیام باشد عاشق شاخ کنایت از دنیا طلبان و طالبان دنیا باشد
باقاف بواو کشید بلامرزه نوعی از خرفوت که که باشد و بعضی گویند درخت صباح است عالم تر بکر لام
ویم و فتح فوقانی و سکون پے فرشت کنایت از شخصی است که خود را فاضل و صالح و انبیا و جلال
و فاسق باشد و بفتح لام اشاره به عالم جاهلیت است عالم جان یعنی عالم ارواح و کنایت از دنیا و عالم
سفلی هم هست و عناصر را بعد از آن گویند عالم خاک کنایت از دنیا باشد و حیداد پے دلیز گویند
عالم دور کنایت از دنیا و عالم است باعتبار شب و روز و کنایت از مردم منافق و روعدار
هم هست عالم کون یق کاف کنایت از دنیا فی فی و عالم سفلی است عالم لان در با و کان کنایت از
سیار و شمس که دخل و مشتری و مریخ و اقمار و زهر و عطارد و قمر باشد که ماه است عالم جان
بکر لام اشاره بذات پاک باری تعالی است جل جلاله و کنایت از عناصر اربع هم هست عالم دریا و کان
کنایت از آفتاب عالم است عالم طبع کنایت از روح حیوانی است عاشق لیسوی بریده است که آنرا
بهر پے صعه میگویند بیان دوم در عین پے نقطه یا بای لجد مشتمل

بر چهار لغت و کنایت آنرا بخلفای عباسی باشد عین بفتح اول و ثانی و سکون بای لجد
میوه و ثمر کا کنج است که عروس دیرده باشد و آنرا عجب نیر گویند عبرت پذیر کنایت از پند
گرفتن و نصیحت کوش کردن باشد عبرت شناس کنایت از آسمان و زمین و آنچه در مابین آسمان
و زمین و روی زمین است از مخلوقات و کنایت از آنچه مادر میان آورید و از تفعل آید و کنایت از
بانچه از حوادث بغفل پے آید بیان سیم در عین پے نقطه یا چم مشتمل بر چهار لغت

عجب رود بار پے فرشت بر و نر نمک سود نام یکی از سازهای است که می نوازند و بعضی گویند
از قسم مرا میر است که سازهای فی باشد و بعضی صدا و آوازی را عجب رود گویند عجم بفتح اول و
سکون ثانی ویم بالف کشید کسی را گویند که بلبل خیر و شر پے و آنرا سید باشد و در عین پے حیوان
ذی عقل و نر پے که قادر بر سخن کردن باشد عجم خشک پستان کنایت از دنیا فی فی و فابود و زینب
گویند که هرگز نر ازنده باشد عجم فرعون کنایت از دنیا فی فی و عالم بحی باشد بیان چهارم

در عین پے نقطه یا دال پے نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت
عجم بفتح اول و ثانی و سکون پے فرشت و نون بالف کشید بمعنی کدش است که آنرا بشیر آنرا
چونک ایشان خوانند و از پوپیه همان است عجم بر و زینب نر مردم آبله و نام مطبوع و نادانرا

کوئید عیون داور بکر اول کنایه از شراب است که هنوز از انجا خورده باشند و خم شراب را نیز کوئید
 عیون در ان کنایه از خمر است باشد بر شراب که هنوز سر انرا ناکشوده باشند بیان پنجم
در عین ی نقطه با ذال نقطه در مشتمل بر سه لغت و کنایه یعنی اول و با ی
 اجد و سکون ثانی میوه و ثریوب کونست و انرا کر نازک و بر ی ثمره الطرفا کوئید و بفتح اول و ثانی
 رشته تازیانه و رشته که در میان رشته تراز و یعی شاهین بند و یجر و معنی عربی است عیون بضم
 اول نام معشوقه و افاق است و او کینز کی بود بکر و دوشیزه در زمان سکندر و القزین و قصه و افاق
 و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نر دهم هست و آن چنان باشد که هر کس یوزی پیازده
 نذب از حریف بر د کوئید علم ابر دمیگر است نه انچه کرده باشند بستاند و با چون حریف دوی پیازده
 نذب یوزی بر د کوئید و افاق بر دمیگر باید و انچه کرده باشند بکیر د و نخبه آشکار هم آمد است
 که نقیض همان باشد و برج سبیل را نیز کوئید و آن برج ششم است از دوازده برج فلکی و بفتح اول
 در عربی دختر بکر را کوئید و دوشیزه را کوئید و یقار می بکر خوانند و بکر را یقار فرشت
 کنایه از یقار نیست و ضعیف و عذر مستخوانند باشد بیان ششم
باری ی نقطه مشتمل بر چهل لغت و کنایت یعنی اول و وزن قمر اول است که آنرا
 کل کاو چشم و با بونه کاو کوئید و بر ی عین البقر و بیونا ی قرا بیون خوانند و عربی است عیون
 بفتح اول و ثانی و با ی اجد و بالف کشید و نون مشوح یعنی دف و دایره باشد و بعضی دایره قطعه
 دایره کوئید عربی جو کنایه انجک جو ی و جنک و در باشد و کنایه از انجا یلوس و قریب دهیم
 و کنایه از انجا بکر و حقه باز و امثال آن هم هست عیون کنایه از دل آدمی زاده باشد و بر قیاس
 عیون سیاه بکر شین نقطه دار و فتح سین ی نقطه کنایه از تخت بلقیس زن سلیمان باشد که پاد
 شاه شهر سبا بود عیون کنایه از انبیا و اولیا و اهل الله و اهل دل و بتقدیر ابر و او هم نظر آمد
 است که عیون روان باشد عیون کنایه از ملائکه مقربین و حاملان عرش باشد و عیون بفتح اول
 و صاد ی نقطه و وزن قرقف حیشی است که آنرا بشیرازی ماسر دار و بیونا ی کافیطوس
 خوانند عربی بکر اول و صاد ی نقطه و سکون ثانی و میم بلغت اهلین بازیخان صحرا باشد
 عطیش با طای خط و نون و ثانی مثله و وزن فرقیثا یعنی است که آنرا بشیرازی ی چوبک ایشان
 خوانند از آب آن دو قطره در پی چکانند در دندان اسود دارد و صاحب موی الفضلا میگوید
 خریه سرخ که میان او سفید باشد عیون بفتح همد و عیون سکون همد و را بر ی درخت سرو
 کوئی است کوئید میان آن درخت و نخل خرما عداوت و یکجا با هم نرویند عیون با قاف
 و چم فار سی نوعی از کلاه است و آنرا تو ی نیز کوئید و قطیعه را هم گفته اند و هر چه بدان
 عرق پاک کند عرق کردن کنایه از چری دادن باشد و کنایه از نخل شدن و نخلت کشیدن
 هم هست عرق کرده کنایه از سیاه باشد که او را بکثرت سوار ی چنان کرده باشند که از دوانند

و تره و فرودن بسیار عرق بر بدن او بشنید و نفس تنگ نشود عرق کبک کایه از خجل و شرمندک باشد و پاپی
 رانیز گویند که بدن عرق از بدن پاک سازد عرقوب با قاف بروزن مرغوب نام شخصی بوده از
 عرب و او بخل و وعد مشهور است عرقیه با قاف بروزن حقیقه دستارچه و رو پاک بر نشین
 را گویند عرق بفتح اول و کسر ثانی و سکون می نویسی از ما می باشد که اهل مغرب آنرا سر دین
 و بیونانی سمدیس خوانند و در عرق نام اسطوخودوس و اکبریه بوده که اهل سبای آنرا با سنک و قریسته
 بوده اند و بفتح اول و ثانی هر دو عرق کوشش بی استخوان را گویند عربین بفتح اول و میم و سکون ثانی
 وضاد نقطه دار نوعی از درخت کمارست و آنرا خارهای مانند قلاب و متعارفان می باشد
 و هرگز بار و میوه ندارد و در عرق جامه غوک را گویند و آن چیز می باشد سبز که در روی
 آبهای ایستاده بپرسد و طحلب همانست عرق بفتح اول و سکون ثانی و نون چیر نیست که آن در
 پهلوی دست و پای اسب نزدیک زانو بماند چرم میشود و روز بروز بلندتر میگردد و عرب آنرا
 اعظم السبق میگویند بخور آن تبرع را نافع است و بفتح اول و بعرب شقاق باشد و آن ترکیبی که
 دست و پای اسب و واسپ و حیوانات دیگر است عروس معروفست که زن داماد باشد و نام
 کج اول است از کجها بی خسرو و یزید کی از کجهای کیکاووس هم هست که بطوس داده بود و
 کجس و آنرا بکودن سپرد که بزبال ورست و کیوبه همد و گوگرد نرود و نیز گویند عروس گویند و اهل
 عمل آنرا نفس خوانند عروس از غوزن کایه از ستاره زهره است و آسمان سیم جای اوست و سابع
 کایه از کله و میوه ها و نهالهای نوبر آمد و درخت میوه دار باشد و سابع بمعنی عروسان
 باغ است که کایه از نهالها و کله و میوه های نوبر رسید باشد عروسان خلل بضم خای نقطه دار
 کایه از حوران است عروس با کایه از شتر بارکش باشد عروما و شتران لاهمه را گویند خصوصاً
 عروس چهارم فلک کایه از خورشید جهان آرا باشد عروس جهان کایه از جهان باشد بطریقت
 اضافه یعنی عروسی که آن جهان است و کایه از کوکب زهره هم هست عروس چرخ کایه از
 آفتاب جهان گرد است عروس خاور بمعنی عروس چرخ است که آفتاب جهان تاب باشد و
 خشک پستان کایه از دنیای بی بقا باشد و زین را نیز گویند که عقیقه بود یعنی هرگز نراند
 باشد عروس پرده دوائی است که آنرا کج گویند تخم آنرا هفت روز هر روز هفت عدد هر زینه
 که بخورد هرگز آستان نکرده عروس روز بمعنی عروس خاور است که خورشید عالم افزون باشد
 عروس خورده عروس مرده شوی کایه از دنیای فانی باشد عروس عرب کایه از مکه
 معطره است زاده الله شرفا و تعظیماً عروس عد کایه از ماه باشد و بعرب قر خوانند و کایه
 از ستاره های آسمان هم هست و پرستار و خدمتکاری را نیز گویند که شبها با او دخول تواند کرد
 عروس فلک کایه از آفتاب جهان آراست عروسک بروزن خوشک منجیف کوچک را گویند
 و آن آلتی باشد که در قلعه ها سازند و بدان سنگ و آتش و خاکستر بجانب دشمن اندازند و بمعنی

کرم شب تاب هم آمده است و نام پرده است که شبها بیدار باشد و بانگ کند و رنگ لعلی را نیز گویند
 و بمعنی که دخترکان سازند و نصیحت عروس و دختر نابالغی که او را بشوهر دهند و نوم ماده را نیز گویند
 و آن پرده است مخصوص عروس که کتایه از صورتی باشد زشت و محیب که طفلان را بدان ترسانند
 عروس نه فلک کتایه از آفتاب است و کتایه از افلاک هم هست بطریق اضافه بمعنی عروس که آن نه
 فلک است بیان هفت در عین **پے نقطه با سبیل پے نقطه مشتمل**
برنج لغت و کتایت عسل پے اول و ثانی بالف کشید و لام مکسور بنون و چم زده
 برنج و رخت آن کو مرست و آنرا برنج پے کف الکمر خوانند و بشیرازی بخمر نیز گویند عسل او و بادال
 پے نقطه و او و دال دیگر و غنی باشد که از سان درختی حاصل میشود و طعم آن شیرین است و آنرا
 برنج پے دهن العسل و میونانی پے او را ما پے خوانند عسل طبرزد پے طای حطی و بای لجد و زلی
 هوز و سکون را و آن پے نقطه شیرین نبات را گویند عسل پے پے اتم و بای لجد و سکون بنون
 نوعی از ضمغ باشد که آنرا مانند کدو میزنند و برنج پے میعد سایل خوانند عسل پے اول و ثانی
 بر وزن کلمه پارچه نرمی باشد که یهود آن بجهت امتیاز برد و ش جامه بخود بد و زدن و بعضی جامه
 را گویند که مخصوص کبر است و رنگی را نیز گویند بد و زدن که بیشتر فقیران هندو کبران بدان رنگ
 جامه پوشند بیان **پے نقطه با شیلین نقطه دار مشتمل بر چهار**
لغت و کتایت عسل پے اول و سکون پے و رای فرشت هر بنای پے را گویند که در وقت شکست نشاخ
 آن یا بر کندن برنج آن شیر پے از وی برآید و نام رستنی هم هست که در میوه آنرا برنج پے خیر گویند
 که کاوشیده گویند باشد و عصفیر نیز خوانند و بعضی گویند نوعی از حوشف است که کنگر باشد و کنگر
 ماست چیزی است مشهور و بعضی دیگر گویند درختی است که آنرا در هندوستان الک خوانند و بلغت لعل
 غان سنا مکی باشد و برنج پے عله را گویند و هر ده آیت از قرآن را نیز خوانند عسل کتایت از قاری قرآن
 که قرات کند و حافظ کلام الله باشد و کتایت از مردم مغرب نشد هم هست عسل اول و سکون ثانی
 و رای پے نقطه مکسور بقاف زده تخمی است دوائی که آنرا برنج پے بنبر المرو و بنبار پے تخم خر و گویند
 عسل اول و قاف و کسر ثانی نوعی از لبل است برنج پے و بنبار پے عشق بجان خوانند گویند
 کبر آن یعنی شیر آن موی را سترد و شیش را گویند بکشد بیان **پے نقطه با صا**
پے نقطه مشتمل بر پنج لغت و کتایت صاب پے اول بر وزن کلاب بلغت بربری و پے
 است که معرب آن شیطرج باشد و میونانی پے لید یون خوانند اگر دندان طرف راست درد کند قدری
 از آن بدست چپ باید گرفت و دست را در زیر بروی بجای پے که دندان درد میکند باید گذاشت
 و در بر استا کن کند و همچنین بر عکس صاب پے اول و فتح ثانی و سکون بای لجد خارست که صمغ
 آن کثیرا باشد و بشیرازی که میونانی پے نوارس خوانند و برنج پے مسواک العباد و مسواک المسیح
 گویند خوردن آن چار یا یا نیز افزه سازد عسل پے اول و بای لجد و سکون ثانی پے بجای پے است

که انرا جم اسفم خوانند و بعضی گویند لبلابست که عشق پیمان باشد عصمتیان بکسر اول و تائی قرشت
 کایه از انبیا و اولیا و ملائکه و اهل عزت و خلوت نشینان و محدثات باشد و مریم و مادر عیسی علی السلام
 را نیز گفته اند عصفی بفتح و ف و رای بی نقطه و تائی تحتانی رسیده بلغت اهل بغداد و موصل چون
 نرود باشد و انرا چیزی بشیر از بی گویند پیمان **در عین بی نقطه باضاد نقطه دار**
مشمول بر سه لغت و کایه جمیع اول و بروزن بنات هر درخت خاردار را گویند مطلقا
 عصبیه بفتح اول و تحتانی بروزن امانت نوعی از سوسمار را گویند و بعرب صلب خوانند سر کین آن
 سفید می که در چشم افتاده باشد ببرد و انرا عصا هم میگویند بخلاف تحتانی و هاعصر بکسر اول
 و رای قرشت بروزن نفرس خطی صحیح را گویند و انرا بیونا بی الیا و بعرب بفتح المرح خوانند
 طبع آنرا اگر با سر که وزیت بر اعضا مالند منع مضرت کند کان باشد کندیان یازدهم در عین بی نقطه
باطیای بی نقطه مشتمل بر یازده لغت و کایه عطار بضم اول معروفست
 و آن کوپه باشد که بفار پی تیر خوانند و آسمان دویله جای اوست و سنبل رویه را نیز گویند و آن
 پیچ باشد بزرگ شبیه بامیران و بشکل مانند اسارون عطری که بضم کاف کایه از عمر صد و بیست
 سال باشد عطب بفتح اول و سکون ثانی و بای مجذبه را گویند و انرا قطن هم خوانند و دکان رکا
 را نافع است عطری کایه از عطرسیت که مرکب است مشک و عنبر و خوشبو پها دیکر باشد و بعرب
 غالیه گویند عطری چاه کایه از صدای باشد که از چاه بر می آید بسبب بانگ کردن در آن عطسه شب
 کایه از صبیح صادق باشد عطسه صبح کایه از اقواب عالم تابست عطسه عین کایه از بوی خوش است
 خواه از گل باشد و خواه از چیز های دیگر عطشان بفتح اول و ثانی و بشین نقطه دار بالف کشیدن
 و بنور زده نوعی از خارست که انرا بتاز بی خصل الکب خوانند و سکون ثانی و عربان تشنه را
 گویند عطف کردن بکسر ف و فتح کاف فار پی کایه از روی بر کنانیدن باشد و خامخام و نیاز و خواه
 بقهر و غضب عطف بفتح اول و ف و بروزن حمل بید مشک را گویند و آن بهار درخت نوعی از پند باشد
 پیاز و ازدهم **در عین بی نقطه با ف مشتمل بر دو لغت و کایه**
 عفر بفتح اول و بروزن صفر معشوقه و است بفتح عین و و او و ایشان هر دو از بی عذره بوده اند و عروه
 در آن روی معشوق خود ببرد و عربان کوسفند سفیدی را گویند که بر خیمایل باشد عفه بضم اول
 و فتح ثانی مشد د پوستین پوست بره را گویند که موی آن بغایت نرم باشد و عربان زن پر هیز کار را
 گویند و بای فغنی بفتح اول هم بنظر آمده است و بقیه شیر را گویند که درستان بی مانند پیمان سیزدهم
در عین بی نقطه با قاف مشتمل بر دو لغت و کایه عقال بفتح عین و کایه از طالب شدن چیزی بی باشد عفار و ادم بضم اول
 کایه از تیر پیکان دال است عقال شدن کایه از طالب شدن چیزی بی باشد عفار و ادم بضم اول
 و کسر ای قرشت و بعد از آن لفظ آدم بنات بی باشد و تائی سفید ببرد می مایل گویند پیچ درخت
 انار صحیحی است صماد کردن آن کوپه که شکسته را نافع باشد و تخم آن قوت باه دهد عفار گوهران

با کاف بواو کشیده و هاء بالف کشیده و بنور زده و ولایه است که آنرا بلفظ دیگر عاقر قرص خوانند و بعضی
 و بعضی عود القرح گویند و بحذف الف هم آمده است که عقر کوهان باشد عقد شب افروز کائیت از
 ثوابت و سیاره باشد یعنی زحل و مشتری و مریخ و اقشاب و زهر و عطار و دوماه و باقی ستاره های
 آسمانی که ثوابت اند عقد شب و روز کائیت از ماه و اقشاب است و کائیت از دنیا و روز کار هم هست عقربان
 بارای قرشت و بای لجد برون پهلوان دولایه است که آنرا حشیشه الطحال خوانند و بعضی گویند
 دولایه است که آنرا شیرازی رنجه دار خوانند و بعضی گویند پنج کبر و می است الله اعلم عقربخانه
 کائیت از سوزن دان و آتش دان و انکشت دان باشد عقرب نیلوفر کائیت از برج عقرب است و آن برج هشتم
 باشد از برج فلکی عقل اول کائیت از نور حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و کائیت از
 جبرئیل علیه السلام و روح اعظم و عرش و فلک اول باشد عقل کل بعض کاف بمعنی عقل اول است
 که کائیت از نور محمد و جبرئیل و روح و عرش اعظم باشد عقرب کائیت از لب معشوق و اشک خوین
 عاشق باشد و کائیت از شراب لعل انکوریه هم هست بیان چهاردهم **در عین لفظه**
با کاف مشتمل بر هفت لغت و کائیت بفتح اول و بای لجد و سکون ثانی
 و رای قرشت نوعی از کل است و آن زرد و سفید و بنفش و سرخ هم می باشد و مکس عسل آنرا بجهت خوردن
 خود و بچهای خود می باشد آورند و بعضی گویند چیز نیست که در میان عسل پیدا میشود آنرا شیراز
 دار و می گویند و مکس نخل بجهت خوراک چکان خود به آورد و آن بغایت تلخ می باشد
 و بعضی دیگر گویند عکبر و سبخ الکبر است و آنرا مویا می تخیل خوانند و شیرازی بر مویا گویند
 و بجهت کوفتی و شکستگی اعضا نافع است عکبر بفتح هاء و عین و سکون هاء و کاف بمعنی عکبر و بعضی گویند
 عقق عقرب عکبر است عکبر بر وزن فلک بمعنی عکبر است که عکبر باشد و آن پرند است سیاه
 و سفید از جنس کلاغ عکبر بفتح اول و لام و سکون ثانی لغتی است که آنرا بفارس می شناسند و بعضی
 کرمه الاسود و بشیران می سیاه دار و میونانی فارسین خوانند و آن نوعی از بلبل است عکبر
 بفتح اول و نون و سکون ثانی لغتی است که آنرا در اندلس سور بخان و در عراق لعیت بر بر می خوانند
 عکبر بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بیای لجد زده کنکر گویند و آن رسته باشد خار دارد که با ماست
 پرورده کنند و خورند و عربان غبار گویند چنانکه عکاب دو در عکبر بفتح اول و ثانی می شد
 نام مرغیست معروف و آن از جنس کلاغ است و ابلق سیاه و سفید می باشد و بعضی عقق
 خوانند و ملا علی بر چند می در شرح محقر و قایم میگوید که این لغت فارسی است اینجا که میفرماید
 و اما العقق نوع الغراب طویل الذنب فيه سواد و بياض یقال بالفارسیه عکبر بیان و آن ده
در عین لفظه باللام مشتمل بر چهارده لغت و کائیت
 عکبر بفتح اول و بر وزن کمال بانک و شور و غوغا باشد و نوعی از کائیت و تشنوع و کائیت از و حرف پهلوان
 و نیز گویند عکبر اول و سکون ثانی بای مثله نوعی از کائیت صحرایی باشد و برک آن بکاسنی

صحرای میماند و صبحی دار و مانند مصطکی و بفتح اول عربان آینه تیر را گویند علیان با چم بر وزن سرطان
 کلاه باشد که آنرا کاه مکه میگویند و بدان دست شویید و از خر و غنول همان است علی بفتح اول
 و ثانی بر وزن هدف کلاه است که آنرا بفارس اسپست و بحر پے فضفه خوانند
 علیخانه با فابر وزن طرخانه کتایت از دنیا و عالم کون و فساد است علی با قاف
 بر وزن شلغم عربان هر چیز تلخ را گویند عموماً و بزبان اندلس خنظل باشد خصوصاً و بعضی درخت
 خنظل را پے گویند علی بکسر و ک و سکون ثانی و کاف هر صبحی را گویند که آنرا توان خائید و بختین
 آن علیک روی است که مصطکی باشد علی انداختن یعنی سپر انداختن است که کتایت از عاجز شدن
 مرد و گردانیدن باشد و کتایت از غافل شدن هم هست علی بخش کتایت از قیمت و حصه و بخشی است
 از غنایم که سپاهیان که در زیر علم حاضر بوده اند دهند علی چهل صباح کتایت از علم چهل روز است
 که تخیر خاک آدم علیه السلام می شد علی صبح کتایت از روشنایی صبح دویست است که صبح صادق
 باشد و صبح اول را نیز گفته اند علمای روز کتایت از صبح اول و صبح دویست است که صبح کاذب و صبح صادق
 باشد و سیاره صبح و آفتاب را نیز گفته اند علویان بفتح اول و ثانی کتایت از سادات باشد و بضم
 اول و سکون ثانی کتایت از ملائکه و فرشتگان باشد و سیارات را نیز گویند که زحل و مشتری
 و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است علی بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و قاف
 درختی باشد که برک آنرا بپزند و در خضاب بکار برند و آنرا سونانی با طس خوانند و بفتح اول
 در عری پوست سفیدی باشد که بر آن چیزی نویسند و خواص را نیز گویند بیان شافری
در عری بفتح اول نقطه با صیم مشتمل بر چهار لغت و کتایت عری بفتح اول
 بر وزن قهار را گویند و نام شخصی هم هست که عمار پے را او وضع کرده و بجمه ساند است
 و عمار را نیز گویند و آن چیزی است دراز و شبیه بجای و بحر پے هودج گویند عری بفتح اول و
 سکون ثانی و ضم رای قرشت و سکون دال الجدر استیفا شد که آنرا کفر گویند عری و رشده
 بفتح اول و او یعنی عمر بسیار بجمه ساندین و مرس و صاحب سن شدن و معمر کردن و کتایت از تمام
 شدن عمر و باخر رسیدن زندگیکه باشد علی بفتح اول و لام و سکون ثانی و چه نوعی از خربزه
 زمستانی باشد و عربان خربزه را بطیخ میگویند بیان هفده
بافون مشتمل بر بیست و یک لغت و کتایت عتاب بضم اول و ثانی مشته
 بالف کشیده و بیای الجد زده میوه است شبیه بنجد و در عری جان و مسهلان بکار
 برند خوردن آن خون را صاف کند و کتایت از لب معشوق هم هست عتاب بکسر بای الجد و فتح تا و سکون
 و سکون رای قرشت کتایت از انکشتان محبوب است عتاب اصل سبک شدن کتایت از نومید شدن و نا
 امید کردن دیدن باشد عتاب بر عتاب کتایت از برابر پے و همسر پے کردن باشد عتاب نافتن کتایت از
 عاجز شدن و روی برگردانیدن باشد عتاب دزدیدن کتایت از بازماندن باشد عتاب دمان رفتن

کفایت از تجمل و شتاب رفتن باشد عنان سبک کردن کفایت از آهسته براه رفتن و در کار کارهائی
 تمام نموده باشد عنان کفایت از کیسوی مشکبوی حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است
 باعتبار رفع عام عنبر تر بفتح تائی قرشت کفایت از خط و زلف و خل محبوب و معشوق باشد و شب
 رانیز گویند که بحر پهلایل خوانند عنبر چه نوعی از زیورست که بر عنبر کنند و بر کردن اندازند عنبر
 لوزان بفتح لام بمعنی عنبران تر باشد که کفایت از کیسوی حضرت رسول علیه السلام است
 عنبرین سبک کفایت از زلف و موی محبوبست عنبرینه بمعنی عنبر چه باشد و آن زیورست
 که زنان بر کردن اندازند عنبر بضم اول و چشم و سکون ثانی و دال الجمل دانه موینر گویند که انکور
 خشک شده باشد و بحر پهلایل الذییب خوانند عنبر بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی
 سرشتن و اغشتن باشد و بمعنی گرد کردن و جمع نمودن هم آمده است عنبرم برون همدم بقم
 را گویند و آنچه باشد که بدان چیز هارنگ کنند و خون سیاوشان رانیز گفته اند عنبریم غ
 را گویند و او را عنقا بضم مغرب بضم میم خوانند و سبب معسریت حمل بر چیزهای نابود و
 معدوم و عدم کنند و کفایت از هر چیز نیافت و نایاب باشد عنبر با قاف برون سنجرد و لایه است
 که آنرا بفارسیه مرز نکوش خوانند عنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسیه بانک و غم خراگ
 را گویند و بعضی خراگ نمر اعنک میگویند که جفت خرماء باشد عنم بفتح اول و سکون ثانی
 و میم کلان را گویند و معرب آن جلنا رست و آن کل درخت نوعی از انار باشد و آن درخت بغیر از
 کل میوه و ثمری دیگر ندارد و سرد و خشکست در اول و دویز خون شکر را بنده بیان هجده
در عین بلفظه با و او مشتمل بر نه لغت و کفایت بفتح اول
 و سکون ثانی بمعنی آواز و بانگ و صدا و فریاد باشد عوا برون هوانام یکی از منازل قمر است
 و آن بصورت مردی باشد انچه پهل و هشت صورت فلک که گویا با و از بلند شخصی رله طلبد
 و در آدیم رانیز گویند که معقد باشد بزبان عرب عوانان فلک بانون بالف کشیده کفایت از
 سبعة سیاه است که زحل و مشتری و مریخ و اقرباب و زهره و عطارد و ماه باشد عود
 بضم اول و سکون ثانی و دال معروفست و آن چوبی باشد سیاه رنگ که بجهت بخور سوزانند
 گویند عود پنخ درختی است آنرا بجهت کند و در زیر زمین دفن میکنند تا تغییر در وی پدید آید و عود
 خالص که در دو نام ساز بجهت که نوازند عود الصلیب دولتی است که آنرا فاوینا گویند با هر
 باشد از رحمت صریح امیر گردد و بعضی گویند چوبی است که آتش بر آن کار نکند و هر چند بشکند
 مربع بر آید و چوب سه گوشه رانیز گویند که در تعویذهای کودکان بر رشته کشند تا در خواب
 نترسند و کفایت از صبحدم هم هست که دم صبح باشد عود سیمین بمعنی دوم عود الصلیب است
 که کفایت از دم صبح باشد عود کادی کفایت از سفیدی و سیاهی باشد عودی کفایت از آسمان
 است عویج بفتح اول و سیرین بلفظه و سکون ثانی و جیم نوعی از علیوت باشد و آن درختی است که برک

آنرا بپزند و در خضاب بکار برند میان نوزده
 مشتمل بر یازده لغت و کنایت عیشا بفتح اول و سکون ثانی و ثانی مثله بالف
 کشیده و میم زده درخت چنانرا گویند و بعضی گویند بار درخت چنان است عید فخر بفتح فاء و سکون
 قاف و رای قرشت کنایه از انقطاع و بریدن از خلق و مخلوق و وصل شدن بخالق باشد عید مسیح
 کنایه از روزیست که از آسمان بدعا ی عیسی علیه السلام مایه فرو آمد عید مران بازاری نقطه دار
 و برای نقطه برون میزان میوه باشد صحرای که آنرا در خراسان علف شیران و بحر
 زعفران خوانند عیسوب با سبزه بفتح بر وزن مطلوبه روی است که آنرا مرز نکوش خوانند
 عیسو خرد سکون را و دال بفتح نقطه کنایه از آنکور باشد عیسو همان کنایه از شراب آنکوری باشد
 عیسو و نشانی کنایه از آفتاب و شعاع و پروا قنابست و کنایه از طبیعت حاذق هم هست عیسو
 شش ماه کنایه از میوه های است که تا شش ماه بخته شود و برسد عموماً و آنکور را گویند خصوصاً
 عیسو که کنایه از آسمان چهارم است و خانه حضرت عیسی و صومعه و معبد او را نیز گویند عیسو نهم
 بضم نون کنایه از خوشه آنکور است که از آن شراب سازند و کنایه از شراب آنکور است هم هست
 عیسو هر در بفتح اول های هوز و دال الجید بمعنی عیسو دهقانی است که کنایه از شراب آنکور است
 باشد عیشا با اول ثانی رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده فراوانه طفل را گویند در رحم مادر
 عیشو و نه کنایه از نرنگد کانی و حیات اندکست عیص بفتح اول و سکون ثانی و صاد و نقطه
 برادر بزرگ بمعنویت گویند فرنگ از نسل اویند که از عیص از کتاب برهان قاطع
 در حرف غین نقطه دار با حروف بفتح مبتدئ بر هفده بیان
 و محتوی بر سیصد و هفت لغت و کنایت بیان اول در غین
 نقطه دار با الف مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت
 غاب برون آب حدیث پهلوده و لا طایل و هرزه و هدیان و یاوه باشد و بمعنی یان مانده و بقیه خورد
 و طعای بود که در تنه صلیف از خورشیدی که زیاد آمده باشد و بمعنی باز پس افتاده و دور مانده و سقط
 خراب شدن و از کار افتاده نیز آمده است و در عر بفتح و نیستان را گویند غابانک با اول و ثالث
 بالف کشیده و نون مشوح بکاف زده و دانی است که آنرا بتازی بنسخ الکلاب و به شیرازی تسسک
 گویند غابش برون تابش نام درختی است کوی که میوه آنرا غبار به و عنبر الرب گویند شبیه بکار
 غابوک با ثالث و او کشیده و بکاف زده مهره کان کر و هر را گویند و آن کوله باشد که از کل باشد سازند
 و کان کر و هر را نیز گفته اند غار بفتح با قاف برون کا شغرام شهریت از ترکستان که در آن سرنهین
 درخت سرو آزاد و مشک خوب و صاحب حسنان مرغوب لبه می رسد و نام محل هم هست انجرات
 سمنند و نام یکی از پهلوانان تورانی باشد غار برون مار کیه باشد که چون سوزندش کند
 بوی خوش کند و تخم آنرا حب الغار و درخت آنرا شجرة الغار خوانند و بحر بفتح معان و شکاف کو را

گویند غارت یا نای قریب برون و رسیدن بمعنی غارت کردن و تاراج نمودن باشد غارت بکسر لای قریب
 نقطه برون خارج بمعنی صبحی باشد و آن شرابی است که بوقت صبح خورند و شراب را نیز گفته اند
 مطلقا خواه صبح خورند و خواه شام و باچم فارسی هر دو است و بمعنی لای نقطه نیز هست
 و برای نقطه دار هم بنظر آمده است غارت برون خارج شراب صبحی را گویند یعنی شرابی که بهنگام صبح
 نوشند و ساقی را نیز گویند و کسی را هم میگویند که صبحی خورد و باچم فارسی نیز آمده است
 و بجای حرف ثالث و او ساکن هم هست غارت بکسر لای نقطه و فتح عین نقطه دار گایه از نه بدان
 و بند خانه و کور و قبرگاه کاران باشد غارت غور باغی نقطه دار برون بار و مور این لغت از اتباع است
 بمعنی هرج و مرج و آشوب و فتنه باشد غارت برون چاره بمعنی خارج است که شراب صبحی باشد
 و بمعنی غارت و تاراج و غارت گفته کان هم هست و بیج و تاب ریمان را نیز گویند غارت برون ثالث بفتح
 رسیده و قاف بواو کشیده و بنوز زده یکی از اجزای سهیل است و آن دو قسم می باشد نر و ماده گویند
 ماده آن بهتر است و تریاق هر زهر است و در موتی الفضل با بمعنی بازای نقطه دار آمده است
 غارت بکون زلای هوزینه و وصل باشد که مردم درویش و فقیر بر جامه دوزند و پرنده است معروف
 از جنس مرغان که بمعنی شکاف و پاره باز شده و شکافه و چاک و تراک و از هم شکافتن هم هست و بمعنی
 نیاز هم آمده که حاجت و احتیاج باشد و قحط غل را هم میگویند و خوردن طعام را نیز گفته اند از روی
 لذت و اشتها و بمعنی برهم زدن و حلاچه کردن پشم گفته باشد بجهت رشتن پشم بکون زلای
 فارسی بمعنی خار باشد مطلقا اعم از خار کل و خار درخت و امثال آن مردم دهان فراخ را نیز گفته اند غارت
 بازای و عین نقطه دار برون طاس باز بمعنی از هم شکافه و باز شده باشد غارت کردن بازای قاف
 برون باز کردن بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن و پشم را زدن و مهیا ساختن باشد از برای
 رشتن و بازای هوز هم آمده است غارت برون تازه بمعنی کلکونه است و آن سرخی باشد
 که زنان بر روی مالند و بمعنی صدا و ندا و آواز هم آمده است و بیج و ده حیوانات را نیز گویند از چرنه
 و پرنه غارت برون باز بمعنی زنان فاحشه و پسران معرکه گیر و ریمان باز باشد و چرب روده
 بر مصالح را نیز گویند و در عربی کسی را گویند که بجهت ثواب عداایه دین حرب کند غارت
 باسین نقطه بواو رسیده و بلام زده بعرب کیا هی است که آنرا بفارسیه اشنان خوانند و بد
 دست شویند و اشخاران سازند غارت برون فاش و سستارنده بغایت را گویند یعنی عاشقی
 که عشق او بدرجه اعلی رسیده باشد و خوشه آنکور نار رسیده و غوره را نیز گویند و خیاری باشد
 که از برای تخم نگاه دارند و بمعنی کسلیقه و کمد ادراک و کمد طبع و کمد ذهن و کودن بود و بمعنی شور
 و غوغای سخت هم آمده است غارت برون گایه از مطیع و فرمان بردار است غارت باغین نقطه دار
 بالف کشیده و طای بی نقطه بفتح تان رسیده سنگی باشد سیاه و سبک و بوی قیر از آن آید
 و آنرا از وادی شام آورند و در قدیر آن وادی را غوغا میخوانند بخوف طاوای طایط و الحال

وادی چمنه گویند اگر بر آتش نهند بخور آن مصرع را نافع باشد و کز ندکان بگریزند و آنرا بر
 حجر غا طیس و حجر غا عیطوس خوانند غا غا بفتح اول غین نقطه دار بلغت عمان بود نیز گویند
 و معرب آن قولنج باشد غا غا بفتح اول فاء و سکون تاء بفتح اول غین نقطه دار بلغت عمان بود نیز گویند
 لاجورد رنگ و دراز شکل و شاخهای باریک دارد دراز پی یکو جب و کل و برک
 و شاخ آن همه تلخ است و از کوهستان حوله شیراز آورند بوقته آنرا حشیش الغاف
 و شجرة الزغب و شوکه مسته گویند نیم مثقال آن حیض را براند و بکسره و سکون تاء
 مثله هم بنظر آمد است غا غا برون چاک صدا و آواز و بانگ و کلاغ را گویند و بمعنی
 قنوا آشوب هم آمده است غا غا برون فال بر پهلوی غلطیدن باشد و آشیانه زنبور را نیز
 گفته اند و سوراخی باشد که جانوران صحرا بی هم و پناه و شغال و کفتار و امثال آن
 ها در آن بسر برند و بچه کنند و مغاره را نیز گویند که شبانیان بجهت خوابیدن کوسفندان
 در صحرا و دامنه کوه سازند و غار و شکاف کوه را هم گفته اند و بر پی کف خوانند
 غا لوطا بالام الف و لام بواو رسیده و طای حطی بالف کشیده و یونانی باقلای قبی
 را گویند و آن در مصر بسیار است و از باقلا کوچکتری باشد و سیاه رنگ بود اسهال را نافع
 است غا غا بفتح اول لام و سکون دال البعد بمعنی غلطانراست که ماضی غلطانیدن باشد
 عموماً و کبیر که بر سپیل عشرت همچو عاشق و معشوق خود را ازین طرف بآن طرف و از آن طرف
 باین طرف غلطانند خصوصاً غا لوطا بالام بواو کشیده و یکاف زده کوله و مهره گان گروه را گویند
 خواه از سنک باشد و خواه از کل ساخته باشند و گان گروه را هم میگویند غا لوطا بالام بواو کشیده
 و بایا بجا هر دو بالف کشیده و رای بفتح اول غین نقطه ساکن بوی خوش دهند را گویند غا لوطا بالام بواو کشیده
 مالمیدن بمعنی غلطیدن و غلطانیدن باشد غا لوطا بالام بواو کشیده و کایه از بوی
 خوش دهند باشد غا لوطا بالام بواو کشیده و بختانی زده خوشبوی ساز
 و خوش بوی فروشن را گویند غا لوطا بالام بواو کشیده و بختانی زده خوشبوی ساز
 غا غا بفتح اول غین نقطه ساکن بوی خوش دهند را گویند غا لوطا بالام بواو کشیده
 روبره آنرا می شوبند و نیش طلا بر می آید غا لوطا بالام بواو کشیده و بختانی زده خوشبوی ساز
 چه در فار سیه غین و کاف بهم تبدیل می یابند و بمعنی غا لوطا بالام بواو کشیده و بختانی زده خوشبوی ساز
 در نیز بر مریجهت خوابیدن کوسفندان و جانوران دیگر غا لوطا بالام بواو کشیده و بختانی زده خوشبوی ساز
 نقطه دار نیز می را گویند که از برای تخم بکاه دارند و بفتح و او هم باین معنی و هم بمعنی خوشه انکون رسیده
 که آنرا نیز بجهت تخم گذارند آمده است غا لوطا بالام بواو کشیده و بختانی زده خوشبوی ساز
 فار سیه زده می پی باشد که بربک سران سینک از آهن نصب کنند و بر سرین و کل خر و کا و طلا
 تاتند و زنجیره روند و معنی ترکیبی آن کا و تند چرخا و بمعنی کا و و شنک بمعنی جلد و تند

و تیر آمد است غاوش و بضم و او شیر بواو کشید عاشقی را گویند که عشق بدرجه علی
 رسید باشد و خیال بزرگ که از برای تخم نگاه دارند و خوشه انکور رسید و غوره را گویند
 غاوه بفتح و او نام کوچه و جگله باشد **پان دوم در غین نقطه دار با بای بجد**
مستتمل بر پنج لغت و کثایت غیا بضم اول و وزن کشاد بمعنی ابداع باشد
 که او آوردن و نو ساختن و شعر نو گفتن است و مردم بر حق را نیز گویند بمعنی در فعل حق طرف
 نقیض را نگیرد و جانب کیمر را ملاحظه نکند و روی نه بیند و آنچه حقست بعمل آورد **غبار**
 بکر اول و وزن اشار چو پی باشد که بدان خر و کار اند و چو بد سیر را نیز گفته اند و با بفتح
 باز ای نقطه دار هم آمده است **غبار** به بضم اول و کسر ای قرشت و فتح یا ای حیل درختی است
 کوهی و میوه آن سرخ رنگی باشد بمقدار عنایه کوچک و بعضی گویند نام همان
 میوه است و آنرا بر پی غن الدب خوانند **غبار** و غیاره بفتح اول و زای هو زچو بد سیر
 قلندر را گویند غیب بفتح اول و ثانی بر وزن ادب گوشت زین نرغ را گویند و آنرا غیب نیز
 خوانند **پان سیم در غین نقطه دار با تائی قرشت مستتمل بر سه لغت و کثایت**
 غت بضم اول و سکون تائی بمعنی جاهل و احمق و نادان باشد و بفتح اول نیز یا بمعنی آمد
 است غت بضم اول و فتح فایر وزن دختر بمعنی غت است که جاهل و ابله و نادان و احمق باشد
 غت بضم اول و فتح رای قرشت بر وزن بتکن بمعنی غت غرست که نادان و جاهل و احمق
 و ابله باشد و زنا کنند و زانی و پلید طبع را هم میگویند **پان چهارم در غین نقطه دار**
با دال پی نقطه مستتمل بر شش لغت و کثایت غار بفتح اول و وزن کان
 پیکان پهن بزرگ شکاری را گویند و آنرا با ندام پیل سازند و دبه بر تخمین را نیز گویند
 غار بفتح اول و وزن خدر جیه حلیه و سلاح جنگ را گویند غار بفتح اول و وزن نغز بمعنی
 غدر است که جیه جامه روز جنگ باشد و بعضی گویند غدر یک از سلاح اهل هند است
 و آنرا جدر و کداز نیز خوانند و بمعنی اول در مویذ الفضا لجای حرف ثالث الف نوشته اند
 الله اعلم **غدر** بفتح اول و ثانی و غیر نقطه دار و نون ساکن بمعنی شتاب و تاکید باشد
 و بمعنی اضطراب هم آمده است **غدر** بضم اول و فتح فایر ای نقطه بر وزن بتکن بمعنی غت
 است که مردم جاهل و احمق و نادان و کودن و ابله باشد **غدر** بفتح اول و وزن خدنک بمعنی
 غدره است که ابله و جاهل و نادان و احمق و بی انعام و بی اندام باشد **پان پنجم در غین**
نقطه دار با رای پی نقطه مستتمل بر هفتاد و چهار لغت و کثایت
 رف بفتح اول و سکون ثانی زن فاحشه و قبحه را گویند و مردم بد دل را هم گفته اند و بضم اول
 مردم دبه خایه را خوانند بمعنی شخصی که خصیه اش بزرگ شده باشد برآمدگی در اعضا را نیز گفته اند
 و آن مانند کلوله در کردن یا پشانی و کره در زیر کولم میرسد و بر بدن بر آوردن

که خطرست و بترکی توقه خوانند و باور دهن جمع کردن رانیز کویند بجهت آنکه شخص
دست بران زند و آن داد با صدا برآید و آنرا از نبلق و زحر ته خوانند و بفتح اول و ثانی
مشدد در عری چینه دادن مرغ باشد بچه خود را بمقتار شکستن جامه برکے ته کردن
و شکن و چین اندام و رو باشد و بضم اول هم در عری هر چیز سفید را کویند عموماً
و پیشانی سفید را خصوصاً و مردم بزرگ و بزرگوار را نیز گفته اند و بکسر اول هم در عری
مردم صاحب غفلت و ناآموده کار باشد و بضم اول هر چیز که مضاف بسفیدی و رنگ
باشد و آفتاب رانیز کویند بسبب روشنایی ^{غری} کاین از شب سیاه و شب
تاریک باشد ^{غری} بفتح اول بروزن سراچه چیز و محنت و ناهرد را کویند و مردم دیوث
و بخت خود پیر و زن بحریف تر رانیز گفته اند و اخو و ابله و نادران را هم کویند و نام ولایتی
هم هست ^{غری} بفتح اول بروزن کناره آب در دهن کردن و جنبانیدن باشد از برای پاک شدن
دهن و آنرا بر عری مضمضه کویند و در عری بمعنی غافل شدن و غفلت و ززیدن و ناآموده
کشتن از هر کار باشد و بکسر اول نوعی از سلاح جنگ است و آنرا زوز جنگ پوشند و بفتح
کویند خراده بدال است و آن بمعنی خود آهینه باشد و بمعنی جوال هم آمده است و جوالی
رانیز کویند که آنرا مانند دام از پیمان بافته باشند و پنبه و پشم و کاه و سرکین و مانند آن در آن
کنند و از جای بجای برند در عری نیز بمعنی جوال شبکه دار آمده است ^{غری} بفتح اول بروزن
لواش بمعنی خراش و زخمی باشد که از خراشیدگی جسم رسیده باشد و قهر و غضب و خشم
رانیز کویند و بمعنی اندوه و غم هم هست و باین معنی باسین بفتح اول نقطه هم آمده است و آن نیز
درست است چه در فارسیه سین و شین بهم تبدیل می یابند ^{غری} بفتح اول بروزن و بمعنی
خراشیدن است و بمعنی خشم گرفتن و قهر کردن و غضب نمودن هم هست ^{غری} بفتح اول بروزن
و بمعنی خراشیده باشد و قهر آلود و خشنناک رانیز کویند و باین معنی غرانند هم بنظر آمده است
که بجای شین نون باشد ^{غری} بفتح اول و هر دو رای بفتح اول و سکون ثانی و واو
و نون و کاف فارسیه بمعنی بسیار بزرگ باشد و بر عری اعظم خوانند و بمعنی تخت و اورنگ
بزرگ هم هست لیکن بروزن عیالند ^{غری} بفتح اول و بای بحمد بروزن فرقه ختری را کویند
که شوهر دهند شظاهر شود که بکارت ندارد ^{غری} بفتح اول بروزن ترتیب نوعی از انکور سیاه
باشد ^{غری} بفتح اول و باین معنی قهرت بروزن مرطبان سنگی باشد تراشیده و مدور و طولانی
که آنرا بام خانه که نوعی پوشند غلطانند تا بام محکم و قائم شود و آنرا بام کردن هم میگویند
و دیوث و زن بحریف تر را کویند نیز گفته اند ^{غری} بفتح اول و چشم فارسیه بمعنی غریچه است
که ناهرد و محنت و حیر و بخت خود پیر و دیوث باشد و بمعنی ابله و اسحق و نادران و جاهل و زبون
هم آمده است و ولایت قرجستان و مردم آنجا رانیز کویند و آن ولایتی است مشهور از خراسان

و بفتح اول و سکون ثانی بر وزن سر خانه ناستانی را کویند و بفتح اول و ثانی در عریض
 آواز کرد آمدن بنغات و سرود خوانند کی باشد و بفتح اول و کسرتا نی هم در عریض یا به افزار
 و کفش باشد که از کلاه و علف سازند و نوعی از رستنی هم هست که کان کویندش ^{در عریض} بفتح اول
 و کسرتا ثانی بر وزن منزل مردم نامرد و پی جگر و ترسند و واهه ناک را کویند و معنی ترکی آن
 قهقهه است چه غرغره باشد ^{در عریض} بر وزن ارد معنی غرایه و کرد و زحی ^{در عریض} باشد بفتح اول و ثانی
 و سکون زای نقطه دار نام نوعی از عصی ^{در عریض} اصفراست که سرخ مردماده باشد چه آن بدو قسم
 میشود نر و ماده و آنرا بشیرانی کشته کویند ^{در عریض} بفتح اول بر وزن ترس معنی قهر و غضب و خشم
 و تند و برافشفتگی باشد و بکسر اول یا بی معنی و بمعنی خراش هو آمده است و بفتح اول در عریض
 درخت نشانند و چیزیه کاشتن باشد ^{در عریض} بفتح اول بر وزن تر ساد و لای است که آنرا زنجیل
 شامی کویند و بنار سیه فیل گوش خوانند و راسن همان است ^{در عریض} بفتح اول بر وزن عرش
 بمعنی خراش باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب نیز گفته اند و بضم اول و کسرتا نی مشدد هم بمعنی
 قهر و غضب و خشم آمده است ^{در عریض} بفتح اول و کسرتا نی مشدد و سکون شین نقطه دار
 و تایی قرشت آواز و صدایه ملیب و بالها بابت حیوانات باشد عموماً و آواز شیشه اسپ
 را کویند خصوصاً ^{در عریض} بضم اول و فتح نون بر وزن کر سینه کلاه باشد که آنرا بوقت تری
 و تازگی خورند و چون خشک شود دست بدان شویند و بر پی اذخر کویند ^{در عریض} بر وزن
 برچیدن بمعنی غضبناک و خشکین و قهر آلود گردیدن باشد ^{در عریض} بر وزن برچیدن بمعنی
 غضبناک و خشکین و قهر آلود گردیده باشد ^{در عریض} بضم هر دو غین و سکون هر دو را دبه خایه را کویند
 یعنی شخصی که خسیه او بزرگ و پر باد شده باشد و بر پی مفتوح خوانند و کی را نیز کویند که
 از روی خشم و قهر در زیر لب سخن گوید و بفتح هر دو غین بمعنی غلطک باشد و آن چیز است از چوب
 که ریمان بر بالایی آن اندازند و دو آب و امثال آنرا از چاه و غیره بمد آن کشند و در عریض
 سر حلقوم را کویند که از جانب دهان است و بکسر هر دو غین در عریض نوعی از مرغ خانگی باشد و آن
 در جثه بسیارست و بعضی کویند مرغ صرلیه است ^{در عریض} بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن
 پنجم بمعنی غرغره است که غلطک آنگونه باشد و در عریض آب و دوی را کویند که در کلو کنند
 و حرکت دهند و بریزند و رسیدن جانز اینز کویند و در کلو بوقت نزع و بضم اول و ثالث بمعنی اول
 غرغست که دبه خایه باشد و آنرو قهر و غضب در زیر لب حرف زدن را نیز کویند و بکسر اول
 و ثالث نام نوعی از مرغست و بعضی مرغ خانگی و بعضی مرغ صرلیه را کویند ^{در عریض} بفتح اول و ثالث
 و شین نقطه دار بر وزن و بمعنی خر خسته است که شلیتاق کردن و پی سب و پی موقع بالکیه
 مجادله نمودن و خصومت و زربیدن باشد ^{در عریض} بفتح ثالث بر وزن کردن پوسیده باشد غیر کیمخت
 و ساغریه و از آن هم گفته دوزند و بکسر ثالث هم آمده است و بازای نقطه دار هم گفته اند ^{در عریض}

برون فرزند بمعنی غرق است که پوست غیر کجست و ساغر پی باشد غرق بشع اول وفا
 برون اعرج در منہ و آتش کیر را گویند و هر هیز می که زود آتش در آن افتد و بر پی
 اوسریع خوانند غرق بضم اول برون از کج مردی را گویند که خصیۀ ایشان بزرگ و پرباد باشد
 و بر پی مفتوح خوانند غرقاب با قاف برون چرخ آب عیون را گویند که نقیض
 پایاست غرقاب شدن کایه از غرق شدن در آب باشد غرق چشمه سیما آب کایه از معرور
 و فرشته شدن بد نیا و روزگار باشد غرق چشمه قیر کایه از فرورفتن در آب و فرورفتن بد نیا
 باشد و کایه از فرورفتن آفتاب هم هست غرق بشع اول وقاف برون فرقد نوعی از عوسج
 باشد و آن درختی بود که برک و باران را بخوشانند و در خضایها بکار برند غرم بضم اول و سکون
 ثانی و میم میش کو را گویند بمعنی کوسفند ماده کوه و بمعنی قوچ شهر پی هم بنظر آمده
 است که کوسفند جنگی باشد و در غری بمعنی تاوان و جرم و جریمه باشد و بشع اول بمعنی قهر و
 غضب و خشم است و بشع ثانی هم باین معنی گفته اند غرماسک با سین پی نقطه برون
 رنکار نك نان تنك برون غن جوشانیده باشد و بشع اول و ثانی هم گفته اند و بجای میم باین
 هم آمده است غرمان برون فرمان بمعنی خشنماک و قهر آلود و غمگین باشد غرماوش
 بالون بواو کشیده و بشیر نقطه دانه زده تر خورزا گویند و آن سرن پی باشد معروف که خورند و پخت
 حشیشی است کوهی که آنرا عاقر قرحا خوانند غری بشع اول و کسر میم و سکون چم فارسیه
 سیاه دانه را گویند و آن تخم باشد سیاه که بر رویه خمریان باشند و فتح میم هم آمده است
 غرغنه برون شرمند بمعنی قهر آلوده و خشنماک باشد غرمیه بکسر میم برون رنجید بمعنی
 غرمند است که خشمگین و قهر آلوده باشد غرن بشع اول و ثانی برون کفن بانك و دمدمه
 و نوخه در وقت گریستن را گویند و گریه در کلوپچید را نیز گفته اند غرناط بشع اول و سکون
 ثانی و یون بالف کشیده و طای خطی معشوح نام ولایتی است در هندوستان و بزبان آنجا
 کرناک خوانند و بعضی گویند معرب کرناک است غرنه بضم اول و ثانی و سکون ثالث
 و فتح بایه ابجد بانك و فریاد و شور و مشغله و خروش را گویند و بمعنی چوبدستی هم آمده
 است غرنه بضم اول و ثانی ماصی غربیدن باشد بمعنی بفریاد آمد و شور و غوغا نمود غرنه
 بمعنی آواز در کلوپچیدن و شور کردن و فریاد و غوغا نمودن و خروش و بانك بر آوردن باشد
 غرنه بضم اول و ثانی بانك و فریاد کرده را گویند غرنه بضم اول و فتح ثانی مشد برون
 برونه شیر و گرگ خشم آلود را گویند که از غایت خشم فریاد کنند و بر خود پچند و بر دیگر سباع
 نیز طلاق کرده اند غرن بشع اول برون پلنک صدای خرخر پی را گویند که سبب گریه کردن
 یا فشردن کلو در حلق و سینه مردم افتد و بکسر اول نیز باین معنی آمده است و بمعنی اله خیرین
 و آواز می باشد که در حالت گریه کردن از کلو پی مردم بر می آید و باین معنی بضم اول برون

اردک هم نظر آمده است و کرپه و زاری کردن را نیز گویند عربی با نون و چم فارسی بروزی
 بود و شی سر ما و زمستان سخت را گویند عربی و بفتح اول و سکون ثانی و واو معنی نای میان
 قه باشد که نوازند و بعد از آن خوانند و نای چم که نوشتن را نیز گفته اند و آنرا خامه
 گویند و معنی شگفتن هم نظر آمده است عربی و بفتح اول و سکون ثانی و واو بروزی و فرزند
 لیسو میماند و جولا همان و کفش و زن باشد و آن میماند است که آنرا مانند جاروب میکنند
 و بدان آب و آهار و شور با برجامه که می بافند پیاشند و زنجیل شامی را نیز غرواش گویند
 و بفتح اول و ثانی عربی خراش و زخمی که از خراش لخم رسیده باشد و معنی قهر و خشم و غضب
 و غم آلود نیز گفته اند عربی و بفتح اول و آخر عربی اول و آخر غرواش است که لب جولا همان
 و قهر و غضب و خشم باشد عربی و به ضم اول و ثانی و واو رسیده و بفتح بای عربی معنی غریبه
 است که فریاد و شور و غوغا و مشغله و بانگ و خروشان باشد عربی و بفتح اول و بروزی که بود دختر
 را گویند که بشرط بکارت بشوهر دهند و دوشیزه نباشد عربی و به ضم اول و ثانی و واو رسیده
 و نون ساکن و بای عربی معنی غریبه است که غریبه و شور و فریاد و بانگ و خروشان
 باشد عربی و بروزی و معنی بروزی و برین است و آنرا گفته باشد که بدان آرد و لشکر آن
 بیزند و بعد از آن که بیزند عربی یا بای عربی بروزی و معنی غریب است
 که نان تنگ در مرغ بریان کرده باشد عربی یا چم فارسی بروزی و عربی سر ملی سخت
 را گویند عربی و بفتح اول و بروزی در بد دختر را گویند که بشرط دوشیزگی بشوهر دهند
 و نباشد عربی و به ضم اول و بروزی بریدن عربی آواز بلند کردن و فریاد زدن باشد و با ثانی
 مشدده گفته اند عربی یا تحتانی عربی و درای قشت بروزی کشیدن کل و لای سیاه
 را گویند که درین حوضها و تالاهای و ته جویهای باشد عربی بروزی تمیز عربی جام و بر دیار
 باشد که ترک انتقام است از بدی غریبان یا تحتانی عربی بروزی غریبان عربی
 غریبان است که آلت آرد پنجه تراشد و بعد از آن عربی و بفتح اول و ثانی و واو رسیده
 برین است که آرد بر و غریبان باشد و معنی خلایق و کل سیاه نیز گفته اند و بای عربی
 و بای عربی اول و دیار عربی است عربی و بفتح اول و ثانی و واو رسیده
 کل و لای سیاه را گویند که درین حوضها و تالاهای و ته جویهای باشد عربی و بفتح اول
 و ثانی عربی یا تحتانی عربی رسیده و فای مشوح عربی زده عربی خلایق و کل لای سیاهی
 را گویند عربی باشد سیاه و تیره که پایی از آن بدشوار عربی بر آید و خشک را گویند و آن
 کوپاره نری باشد که کودکان و جوانان بر آن لغزند و یکدیگر را با لاکر قه بزیر کشند
 و آنرا بعد از آن خوانند عربی یا عربی بروزی و معنی غریب است که کل و لای
 سیاه و تیره باشد که درین و ته حوضها و تالاهای باشد عربی و بفتح اول و ثانی و واو رسیده

تحتانی مجهول و و او بمعنی شور و فریاد و بانگ و غوغا باشد غریوان با و او بر وزن دلیر
 بمعنی فریاد گران و بانگ زن نان باشد غریوید ما ضمه غریویدن است بمعنی فریاد و شور
 و غوغا کرد غریوید یک اول و ثانی بمعنی فریاد زدن و شور و غوغا کردن باشد
 بیان شده در غیر نقطه دار **مشتل بر چهارده لغت و کنایت**
 غز بضم اول و سکون ثانی ضمه غز از ترکان غار تکر بودند که در زمان سنج قوت گرفتند
 و خراسان را بنصرفه را کردند و سلطان سنج را گرفته در قفس کردند غز از بفتح اول و وزن
 هزاره بمعنی بسیار و بسیار شدن باشد غزالان یا لام الف و نون کائیز از غریوانان
 و مطربانست که مراد خوانند و سازند باشد غزاله فلک کائیز از آفتاب جهان تابست و برج
 حمل را نیز گویند که برج اول است دوازده برج فلک غز غز بضم اول و غیر نقطه دار بر وزن
 ان بن پوست غیر گنجت را گویند و از ان کفشد و زدن غز غز از انیر گفته اند که دیک طعام
 بنیست غز غز بر وزن غز غز و زدن بمعنی دیک بنیست باشد و پوستی را نیز گویند
 غیر گنجت و ساغری که از ان کفشد و یا به افزار سازند غز لولا و ر بضم اول و سکون
 ثانی و لام بوا و رسید و لام دیک بوا و گشیده و او و مفتوح برای نقطه زده در
 فرهنگ جهانگیر بمعنی دیک بر بخت نوشته بودند غز غز بضم اول و فتح نون بر وزن
 اردک کبابی باشد و سکون ثانی و میم بمعنی هیبت و خشم و قهر و کینه باشد
 غزک بضم اول و فتح نون بر وزن اردک کبابی باشد که در عوض اشنان بدان رخت
 و جامه شویند غز بفتح اول و نور بر وزن بر تو نام شهرست غز نیز باشد در مابین کابل
 و قندهار واقع است بر وزن شکنه بمعنی غرغوست که شهر غز نیز باشد غز بفتح اول
 و نون و سکون ثانی و تحتانی مخفف غز غز است که شهر مذکور باشد گویند هر ار مد
 سه داشته است غز بفتح اول و ثانی و از و صدا و نذر را گویند و مخفف غز غز
 که بیچ دم حیوانات چرند و پرند باشد غز غز بضم اول و سکون ثانی و حرکت با سلف
 حروف دیگر که یای حط و او و رای قرشت باشد مجهول بمعنی غز لولا و رست که در
 برنجین باشد بیان هفتم **در غیر نقطه دار بازای فاتی به مشتل بر**
یازده لغت و کنایت غز بضم اول و سکون ثانی بضم اول و سکون ثانی
 چنانکه اطفال و مردمان زمین کیر و شل بر راه روند غز بضم اول و سکون ثانی
 و بای لجد دانه انکور را گویند که از خوشه جدا افتاده باشد و شیر و تخم
 در میان باشد یعنی تازه بود و خشک شده باشد و استخوان انکور را نیز گفته اند و مخفف
 خوشه خرما هم بنظر آمده است و بمعنی ختم و قهر نیز هست غز غز و یا غیر نقطه دار بر وزن
 فردا کاویست که در مابین کوهها به ختا و هندوستان پیدا میشود و آنرا بلعت رویه

قطاس میگویند و بعضی گویند که ویست دریای و بحری قطاس سبب آن خوانند
و قلاده پرچم را نیز گویند غغا و با غیر نقطه دار بروزن مندا و بمعنی غغا است که کا و قطا
باشد و بعضی دم آن کا و را قطاس میگویند بجهت آنکه اصل این لغت کز کا و است یعنی
ابریشم کا و چه گز بمعنی ابریشم کا و چه هم آمده است و چون در لغت و زبان فارسی
تبدیل کاف بعین و برعکس جایز است همچو کلام و کوله و غلوله و امثال اینها
در لغت عرب کاف گز بعین تبدیل یافته است و کز کا و غز بمعنی غغا و شده است
غز بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف سازیه باشد که آنرا کلمه خوانند این لغت
را در فرهنگ سروری و سوره سلیمان باغین به نقطه و زای فارسی نوشته اند
و گفته اند ساز نیست که مطربان نوازند و در جای دیگر بمعنی ساز طبلور است غز کا با کاف
فارسی بروزن و بمعنی غغا است که کا و ختایه باشد و رومی قطاس گویند غز کا و
با کاف فارسی بروزن و بمعنی غغا و است که کا و قطاس باشد و بحری قطاس هم است
غز بمضمول و سکون ثانی و میم غ نیست که دانه انکور از خوشه جدا شده شیر دار
تازه باشد و بمعنی ختم و نجش آمده و قهر و کینه هم آمده است غزید بفتح اول بروزن
خرید چیزیه باشد که چون بر هر کس گذارند برهنه نشینند بواسطه خبیثت و بمعنی خرید
و در یکدیگر کشش هم هست که ما ضمه غزیدن باشد غزیدن بروزن کشیدن بمعنی نشسته
براه رفتن باشد چنانکه طفلان و مردمان شل بر اه روند و بمعنی بر یکدیگر کشش هم هست
سبب جنست و بمعنی خریدن هم آمده است و طبقه طبقه بر روی هم گذاشتن و چید
را نیز گفته اند غزید بروزن کشیده بمعنی برهنه نشسته و برهنه چسبیده و نشسته بر اه
باشد میان هشت در غین سه نقطه دار یا سینه به نقطه مشتمل
بر پنج لغت و کدایت غا بفتح اول و ثانی به الف کشیده غوغا خرمارا گویند
یعنی خرما به نار سید و آنرا بحر به ملک خوانند غا بفتح اول بروزن هلاک عشقه را
گویند و از کمالی است که بر درختها پیچد و خشک سازد غا بفتح اول و ثانی و سکون
کاف فارسی به جافور نیست از کبک و شیش بز که تر و در میان ریخت خواب می باشد
و مانند کبک و شیش خون آدی خورد و آنرا در دار المرز و کیانات ساس گویند و در هند
کمال و در هند دکن مکر خوانند غسل بفتح اول و سکون ثانی و لام کلی است که آنرا خطی
گویند سرخ آتش و سرخ نیم رنگ و سفید می باشد غلج بفتح اول و لام و سکون ثانی
و چم پیچ است و آنرا شیراز به چوبک اشنان خوانند بیان هم در غین سه نقطه دار
باشان نقطه دار مشتمل بر لغت و کدایت غا بفتح اول بروزن
هلاک نوی کنند و بوی ناخوشی باشد که از دهان مردم آید و بحر به خر گویند غشته

بقع اول و فوقانی و سکون ثانی بمعنی لیخته و آغشته باشد و بکسر اول هم بمعنی آمده است
 عثه بکسر اول و سکون ثانی بمعنی برکت و حاصلی را گویند پس در غین نقطه دار
 یا ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت و کثایت **عضان** بقع اول
 و ثانی بالف کشیده و بنون زده مطعم زده پس مانند را گویند و بضم اول هم گفته اند **عضان**
 بای الیجی و وزن سلطان سنگی را گویند که در بنحیف گذارند و بجانب خصم اندازند
 و بمعنی محنقت هم آمده است و در ترعه بمعنی خسته کین و قهر الود و غضبناک باشد **عضان**
 فلک کثایه از آفتاب عالم تابست و او را صاحب التاج هم گویند و کثایه از ستاره مرج
 هم هست و او در آسمان پنجم باشد بیان یازدهم **در غین نقطه دار باوا**
مشتمل بر پنج لغت و کثایت غف بر وزن صف موی در هم پیچید و
 مجید را گویند بضم اول و سکون ثانی و چم فارسی جای عمیق و گور را گویند
 و دیگر و تالابی را نیز گفته اند و بمعنی سندان آهنکری و مسکره و غیره باشد
 و بمعنی شمشیر آیدار هم هست و هر چیز است و دراز و سطر بر هم میگویند و با چم لجد نیز در
 است غنی بقع اول و سکون ثانی و چم فارسی بتختای کشیده بمعنی اول غنح است
 که کودال و جای عمیق باشد و شمشیر آیدار را نیز گفته اند غنوده بضم اول و وزن
 کشوده بمعنی ایام هفته باشد که از اول روز شنبه است تا آخر روز جمعه غف بضم اول
 و فتح ثانی بمعنی پوستین بره بسیار نرم را گویند و با ثانی مشدد هم بمعنی آمده است
 بیان دوازدهم **در غین نقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت**
و کثایت غک بقع اول و سکون ثانی بمعنی شخصی را گویند که قل کویتا می داشته باشد
 و با این قد و بالا بسیار ریزه و پنهاندام و مضطرب باشد غکه بضم اول و فتح ثانی جستن
 کلور را گویند و آنرا بر پهلوی خوانند بیان سیزدهم **در غین نقطه دار با لام**
مشتمل بر سه لغت و کثایت غلا بضم اول و وزن کلام
 زلف معشوق را گویند و بکسر اول در عری جامه را گویند که متصل بدن باشد و بعضی
 جامه را گفته اند که در تن تنگ پوشند و روغنی را گویند که برین و بچ موی سر رسیده
 باشد و آنرا که در پای درختان جاری و روان باشد و بینای را نیز گویند که از راه
 صواب منحرف شود بمعنی طریق حق را بگذار و براه باطل پیشتی کیر غلام **فلک** کثایه از پیش
 آمدن کاری باشد برخلاف مراد و توقع غلبکن بقع اول و بای الیجی و کاف بر وزن نشن
 دری باشد شبکه دار که در پیش درها نصب کنند و آنرا در پنجره گویند و دری نیز گفته اند
 که از چوب و نی سازند و در روستاها بر درها بای باغها آویزند و از پس نگاه کنند
 غلبکن بر وزن عنبرین بمعنی غلبکن است که در پنجره و در باغ باشد که آنرا از چوب

و نه برهم بسته باشند چنانچه از پس آن توان نگاه کرد غلبه بضم اول بروزن کلمه
 بروزن است سیاه و سفید و آنرا عکله و کلاغه میگویند و باین معنی یا بای فارسی
 هم آمده است و بعضی گویند برین است که آنرا سبزک هم میگویند و هر سوراخ را نیز گویند
 عمومًا و سوراخی که از آنجا باغ آید خصوصًا غلبه یا بای بجد بروزن مهمی بمعنی غزال
 است که از آن چیزها می یزند و مشهور برای بی نقطه است غلبه بفتح اول و سکون
 ثانی و فوقانی بروزن و معنی غلط است که غلطیدن باشد و غلط معرب است و بفتح
 اول و ثانی غلط در حساب و کتاب و شمان را گویند غلبان بروزن دشت بانه
 باشد مدور طولانی یعنی بشکل ستوانه زیاده بر نیم کز و آنرا بر پشت های با می که نوی
 پوشند غلط اند تا محکم شود و باران فرو دنیاید و مردم بی حمت و دیوت را هم میگویند
 چه او را نیز مانند این سنگ اختیار می نیست و محکوم زن خود دست هر جا که خواهد می
 فرستد و بجز طرف که داند می دواند و بفتح ثالث هم درست است که بروزن هم زبان باشد
 و درین زمان بسبب قریب خرج غیر رایتاف بدل کرده فلبنان می نویسند غلبه بانه بانه قریب
 بروزن و معنی غلط است و آن چوپا باشد کرد و میان سوراخ بزرگ آنرا پایا به عرابه کند و کوچک
 بر بالایی چاه بندند و ریمان را بر بالایی آن اندازند و بیار بی آن آب را با سالی از چاه کشند
 و غلطک معرب است غلبه بفتح اول و ثانی و نون بروزن کمتر بمعنی غلطک است که پایا
 عرابه و آلت آبکش باشد غلبه بکسر اول و سکون ثانی و وچم فارسی که هر را گویند و لغات
 استحکام که آنرا با سالی بلکه بچیم وجه نتوان کشودن و بعضی گویند غلبه است و دره است
 که بر بالایی می زنند و با چیم بجز در دست است و بفتح ثالث هم گفته اند غلبه بفتح اول و وچم
 فارسی و سکون ثانی لام روستایی و روند و او باش را گویند غلبه بکسر اول
 و غین نقطه دار و سکون ثانی و وچم فارسی چنانستین انگشتان باشد و در زیر بغل و پهلوی
 آدمی تابخند در آید غلبه بضم اول و غین نقطه دار بروزن غلبه ببلبل شوریدن بلبلان و مرغ غرا
 گویند در حالت مستی و صد و آواز بسیار از یکجا که معلوم نشود چه میگویند غلبه بضم اول
 و سکون ثانی و فتح ثالث و لام بالف کشیدن و بچیم زده چیر یا زور و قوت هر چه تمام تر هوا
 انداختن باشد غلبه بکسر هر دو غین و لام بفتح ثالث کشیدن و بچیم فارسی زده چنانستین
 انگشتان در زیر بغل و خاریدن پهلوی و کف پای مردم باشد غلبه بروزن و معنی که گویند است
 و آن سرخی باشد که زنان بر رخساره مالند و بجای غین دویم قاف هم بنظر آمده است غلبه
 بفتح اول و ثانی و سکون فاء و وچم فارسی زینور غسل را گویند و بمعنی زلوم گفته اند و آن
 جانوری باشد که بر هر جای از بدن که بچنانند خون از آنجا بمکد و سکون ثانی هم آمده است
 که بروزن اعرج باشد و با چیم بجد هم درست است غلبه بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف

غلط
 بعضی خط کردن
 در هر روز و روزان
 و بعضی گفته اند غلط
 غلط خط در هر روز
 علت تباها غلط
 در هر روز

در هر روز
 و بعضی گفته اند غلط
 غلط خط در هر روز
 علت تباها غلط
 در هر روز

کشیده کیا است شبیه بکروشاخ و برک وی کرد باشد و از جمله بتو عاقتست یعنی چون شاخ
 آنرا اسکند یا بک آنرا از شاخ جدا میکند شیره سفیدی مانند شیر از آن بر می آید و هر شمشیر
 و کار و بر این دیگ را که بدان شیر آب دهند زخم آن بکس که برسد بمیرد اگر از آن شیر بر فو
 یا مالند که علت دادست بر طرف شود غلک بضم اول و فتح ثانی مشد و بکاف زده کوزه باشد
 که سر آنرا بچرم گیرند و سوراخی در آن کنند و نمناجیان و راهداران و غیره هر زهری که از مردم بکس
 در آن کشند کوزه ریزند و در بعضی از آن راها و بعضی نیز هست که حجاوران و خدمه آنجا نرختند
 و نذورات در آن ریزند و در قمارخانه و معمول و فلک قمارخانه مشهورست غلیج بامیم بر وزن
 و معنی غلیج است که جنبانیدن انکشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدی تا بجنده افتد غلیج
 بامیم بر وزن و معنی غلیج است که خار بدن زیر بغل و پهلوی و کف پای مردم باشد غلو ویر یا
 بضم اول و ثانی بواو کشیدن و فای بختلای رسید و کسر رای قرشت و تحتانی بالف کشیدن
 بلغت روحی پنج مهملک است و آنرا بر پی اصل السوس خوانند غلول بضم اول و ثانی بواو رسید
 و بلام دیگر زده طعاعی گویند که در راه گویند شود و بر حمت تمام فرورد غلوله بر وزن و معنی
 کلوله است چه در فارسی عین و کاف هم تبدیل می یابند غله بفتح اول و ثانی بمعنی اضطرار
 و بقرار می باشد و بضم اول و فتح ثانی مشد کوزه کوچک سرتنگ را گویند و در عربی لوله
 آفتابه باشد و تشنیک یا فراطر این کشته اند غله دان بضم اول و فتح ثانی مشد و دال بالف کشیدن
 بنون زده بمعنی غلک است و آن کوزه باشد که سر آنرا بچرم گیرند و سوراخی در آن چرم کنند
 و نمناجیان و راهداران و قماربازان و غیره هر زهری که از مردم گیرند در آن ریزند و با ثانی غیر مشد
 هر آمد است غله دان بفتح غین و دال پی بفتح و سکون میم کاتبه از زمین است که بعر
 از سر خوانند غلن بآبای قرشت بر وزن خربطه کاهی باشد که از آن بمانند جوال چیزی سازند
 و بدان کاه و پنبه و امثال آن کشند غلیج بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و کسر چم و نون
 ساکن بلغت یونانی بمعنی بودند و آن نوعی از صناع بود و معرب آن فودج است غلشن
 با زای فارسی بر وزن دویدن بمعنی بجز و کل و لای سیاهی باشد که در ته حوضها و بجز
 و تالابها بمیرسد و آنرا بر و صیان گویند و با زای هوز هم آمده است غلیج بکسر اول و ثانی
 و تحتانی مجهول و غین نقطه دار مشوح برای نقطه زده استاد بنا و کلکار را
 گویند غلیج بکاف فارسی بر وزن و معنی غلیج است که استاد کلکار بنا باشد
 غلیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی سر کشته و حیران
 باشد و بمعنی حافت و احمق هم هست و آن تصور مستع است در صورت ممکن
 غلیج بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسید و واو بالف کشیدن بچیم زده مرغ کوشت
 ربار گویند که زغن باشد و او ششناه نرو ششناه ماده می باشد و بعضی گویند و یکسال

و یک سال هر و یک سال ماده است غلیوان بازای فارسی بروزن و معنی غلیوان است که خادو
 زغن باشد و او را مرغ گوشت ربا و موش کیر و کوره نیز گویند غلیوان با و او بروزن و معنی
 غلیزن است که کل و لای سپاه حوضها باشد و در عربی نام کوشکی بوده است درین
 میان چهاردهم در غین نقطه دار با میم مشتمل بر شانزده لغت و
 غارک بقع اول و ثانی بالف کشید مشددوزای نقطه دار مقنوع بکاف زده چوبکی باشد
 که بر ریمان قلاب و سست ماهی کبری بندند و در آب اندازند و آن چوبک باب فرویزد
 و هرگاه که ماهی کبری بندند و دلب بقلاب و بخته است غام بروزن تمام ابر مرده را
 گویند و آن چیز است مانند کرم خورده چون بر طرف آب گذارند بر آب بخود کشند یعنی
 گویند آن حیوانی است دریای و قتی که میرد او را بر ساحل اندازد و بعضی گویند نباتی است
 در نیل مجلا اگر در شراب با آب آمیخته بضم آب را تمام بخود کشد و شراب را گذارد
 و در عربی ابر را گویند که سحاب است غم باده با بای الجید بروزن غم زاده بیماری بوده
 که بسبب غم خوردن بسیار عارض شود غم بروزن که خورک نام جانور است که بر
 لب حوض و قلاب نشیند و از غم این که مباد آب آن کم شود و آب بخورد و او را
 بوتیمار نیز خوانند غم بروزن خندان نام غماری نه بوده بسیار عالی و در زمان خلفا
 فرود آوردند و کانی از دنیا یی بتمام هست غم بروزن رمن معنی ناز و غم
 و حرکت بچشم و آب و باشد غم بروزن و ال الجید بروزن غم فرای نام روز هشتم
 است از ماههای ملکی غم بروزن غم تر چشم را گویند و حرکت چشم و غم تر
 زدن باشد از روی ناز و بجز این نیز همین معنی دارد غم تر کانی از روشنائی ستان
 باشد بوقت جمید کی صبح و بعضی لرزش ستان را گویند غم تر کانی غم تر است که
 روشنائی ستان باشد در وقت دمیدن صبح غم تر کانی از فرم و سپاری خوش
 منشی باشد غم تر کل کانی از شکفتن کل باشد غم تر کانی از نازها و عشوهای غم تر
 باشد غم تر کانی از شکفتن کل سربین باشد غم تر کانی از نازها و عشوهای غم تر
 بالف کشید و برای فرشت زده معنی زدی باشد و کانی از مطاوب و محبوب و چیزی
 که دو مرتبه غم بود غم بروزن زنده معنی غم کین و غم اندوز و غمناک و آن زده
 باشد میان پانزدهم در غین نقطه دار با تون مشتمل بر بیست و سه
 لغت و کانی غم بقع اول و سکون ثانی معنی ثنک عصار است و آن سنگی باشد
 که بر تیر چوب عصار بچک زبانی سنگین بندند و بعضی معنی تیر عصار کانی اند
 غم تر بضم اول و ثانی بالف کشید و فتح و او ساز است که مطربان نوازند و نوعی از
 بازلیها هست غم بروزن دنبه کشید کردن و بانک بر کسی زدن باشد از روی

قدر و غصه و غضب غنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی جوال باشد و بعضی گویند
 جوالی است مانند خرچین که آنرا بر پی خرجه بضم حای پی نقطه بر وزن فرجه خوانند
 و بمعنی ناز و غمز و عشوه که آن حرکت چشم و آبرو باشد هم هست و کل گونه و غاره را
 نیز گفته اند و آن چیز بی بود سرخ که زنان بر روی مالند و بمعنی لغشته است که بمعنی
 تالک باشد چنانکه گویند بیمار غنج یعنی بیمار تالک و در دناک بمعنی لغشته بیمار بی
 و در و بمعنی سرین و کل حیوانات هم هست و باین معنی بکسر اول نیز گفته اند غنار با جیم
 بر وزن زنگار بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر روی
 خود مالند و ناز و عشوه را نیز گویند غنار بر وزن انکاره بمعنی غنچه است که غازه
 زنان و ناز و عشوه خوانان باشد غنار بر وزن چنگال هر میوه ترش را گویند
 همچو انکور ترش و انار ترش و سیب ترش و امثال آن و بعضی گویند میوه است ترش که آنرا
 حب الملوك خوانند غنجر بر وزن خنجر غازه و سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بدر
 خود مالند غنجرش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و رای پی نقطه مفتوح بشین
 نقطه دارنده بمعنی وزغ و غوک باشد که بر پی صانع خوانند و بعضی بکسر رای پی نقطه
 گفته اند غنجر بر وزن بچره سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند غنجرش و بکسر رای
 پی نقطه و سکون ثانی و بشین نقطه دار بمعنی غنجرش است که وزغ و غوک باشد و بفتح راهم
 گفته اند غنجرش با میم بواو کشیده و بشین نقطه دارنده بر وزن سبز پوش بمعنی غنجرش
 که وزغ و غوک باشد غنجره بضم اول و سکون ثانی و فتح چیم بمعنی سرشتن و جمع کردن
 و گرد آوری نمودن باشد و غنچه کل را گویند و آنرا نیز بسبب جمع آوردن و گرد آوری نمودن
 بر کها غنچه خوانند و بمعنی اول بنظر آمده است غنچه آب کفایت از حباب است و آن همیشه
 مانند های می باشد که در وقت باریدن باران در روی آب بجم رسد غنچه ارغوان
 کفایت از شراره آتش باشد و آخر آتش را نیز گویند غنچه شدن کفایت از گرد شدن و جمع کردن
 باشد غنچه کک نام یکی از سیلخ بارید است و آنرا شیخ نظایه بجای راح روح آورده است
 که کح هفتم باشد غنچه بضم اول و سکون ثانی و قد ال الجید بمعنی گرد کرده شده و جمع
 آمده باشد و فراهم آوردن چیز را نیز گویند غنچه رود بضم اول و سکون ثانی و ثالث و راء
 پی نقطه بواو کشیده و بدل الجید زده بمعنی نفیر باشد که برادر کوچک کرنا است
 و چون در قدیم آنرا بجهت فراهم آمدن و جمع شدن مردم می نواخته اند و غنچه بمعنی
 جمع و فراهم باشد و رود ساز را گویند بدین سبب آنرا باین نام خوانند غنچه بضم
 اول و کسر ثالث بر وزن پرستش بنده بنزد کرد کرده شدن را گویند غنچه ماش بضم اول
 و سکون ثانی و ثالث و میم بالف کشیده و بشین نقطه دارنده غله است که آنرا گویند

و در آنها کند غنم بضم اول روزن غنم بمعنی غنم ش است که پنبه کرد و کوله کرده شد
 باشد و کوله خمیر نان را هم میگویند و بمعنی جمع کرده شد و فراهم آمدن باشد مطلقا و غنم
 را نیز گویند و نوعی از غنکوت را هم میگویند که زهر دار و کزنده می باشد و عریان رتلا
 خوانندش و نفیر را نیز میگویند که برادر کوچک کرناست غنم رود بر وزن سرمه سود
 بمعنی غنم رود است که نفیر برادر کوچک کرنا باشد گویند در زمان قدیم آنرا بجهت جمع
 آمدن و گرد شدن مردم می نواخته اند و وجه تسمیه آن هم ساز جمعیت است چه غنم
 بمعنی جمع و فراهم آمدن و رود سار را گویند غنم بضم اول و سکون ثانی و قاف و لام
 هر دو بفتح ثانی کشیده بلغت رویی شایع برادر جغتو را گویند غنم بفتح اول و سکون
 ثانی بر وزن رنگ صدا و آواز بلند را گویند و تیرد کان عصار می را نیز گفته اند
 یعنی جوی که دانه در زیر آن فشرده میبرد و خرالای زیر آنرا گویند غنم بضم اول و فتح ثانی
 و سکون و او امر بخوابیدن باشد بمعنی خواب و در خواب شود خواب را نیز گویند که در
 مقابل بیدار است غنم بضم اول و سکون کشود یعنی آرمیده و آسوده شد و خواب رفت
 غنم بر وزن کشودن بمعنی آسودن و آرمیدن و در خواب شدن باشد غنم
 بر وزن ر بوده بمعنی در خواب شده و آرمیده باشد و بعضی غنمده را بمعنی نیم
 خواب گفته اند غنم بضم اول و سکون خرسند محمد و میان و شرط را گویند غنم
 بضم اول و فتح ثانی و ثالث بختا می کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی خوابیدن
 و آرمیدن و آسودن باشد غنم بضم اول و فتح ثانی و دال بمعنی خوابیدن و آسوده
 و آرمیده باشد غنم بر وزن مینه جای زبور نخل را گویند و غنم منج خانه زبور
 و بعد به خشم خوانند با خاوشن نقطه دار بر وزن مرهم بیان شایع در غنم
نقطه دار با و او مستقر بر سه و سه لغت و کنایت
 غنم بفتح اول و سکون ثانی آواز و صدای بسیار بلند را گویند مانند فرادی که نهادن
 در روز جنگ کند و صدای رعد و آواز کوس و نفیر و کرنا و امثال آنها را نیز گفته اند غنم
 بضم اول و کسری ای لحد و فتح بنون و سکون کاف کیا می است که بدل ایشان بدانجامه
 شوند غنم بضم اول و سکون ثانی بجهل و تالی قرشت بمعنی فلاخ است و آن
 چیزی باشد که شبانان از پیشم بافتند و بدان سنگ اندازند و کیا هم هست مانند
 پنبه در غایت بسی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که سراب فروردن و فروردن در آب
 باشد غنم با تالی قرشت بر وزن و بمعنی غوطه است که سراب فروردن و فروردن در آب باشد
 و غوطه معرب است غنم بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی کو سفند شاخ دار
 جنی را گویند غنم بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بختانی رسید بمعنی کودال

باشد که جای عمیق است غور بضم اول و ثانی معروف بروزن مور نام ولایتی است معروف
 نزد يك بقدر هار و با ثانی جمیع حیر و سخت را گویند و نقش اول بروزن جورد رعره
 بمعنی معاك و قعر هر چیز باشد و مزه این نرم و آب بر زمین فرو زفتن و فایده رسانیدن و دیت دادن
 را نیز گویند و سوز را به قرشت نوعی از مکس سرخ سبز به مایل باشد و بعضی گویند
 نوعی از بنورست و آن کوچک می باشد مانند مکس چشم کبود و سبز رنگست غور و آشته
 بضم اول و و او بالف کشیده و نقشه شیر نقطه دار بمعنی غواشته است که لیس شویم یا لان
 و جولا هکان باشد غور و کای از گریان ساختن و رشک فرمودن و شمانت کردن و غالب
 شدن باشد غور با ثانی به محمول بروزن موزه غلاف پنبه را گویند که هنوز پنبه ازان
 بر نیامده باشد و معرب آن جوزقه است و گویند بفرقه رانیز گفته اند که بحر به قداس خوا
 غوشه بفتح اول و فتح زایه هوز فارسی بمعنی غنچه کل باشد و جوزقه رانیز گفته اند که باز درخت
 پنبه و غلاف پنبه است غوره آب بروزن کوزه آب کای از اجاب است و آن شیشه مانند به
 باشد که پشت بوقت باران باریدن آب بر روی آب بزم مد غوش بروزن و بعضی گوشت است
 که بحر به اذن گویند و آب جنیت رانیز گفته اند و آنرا بر کبی که کوتل خوانند و سر کین سایر
 حیوانات را هم میگویند و بمعنی چوب خدنک نیز آمده است و آن حویلی باشد سخت که ازان
 تیر و نیزه و زین اسپ سازند و بمعنی نگاه و تفرج و دیدن هم هست و برهنه مادر را رانیز گفته
 اند غوشا با ثانی به محمول و شین قرشت بالف کشیده مطلق خوشه را گویند اعم از انکور و خوما
 و خوشه کدم و جو و محوط و چار دیواری رانیز گفته اند که شبها کوسفند و شتر و اسپ
 و خر و گاو و در آنجا اسیر برند و سر کین سایر حیوانات رانیز گفته اند غوشاد با ثانی
 به محمول بوزن فولاد جای فرو آمدن کازان و قافله گاه باشد و جای خوابیدن گاو و
 و کوسفندان و جایگاه دیوان و حیوان هم هست و درخت بلند رانیز گفته اند و ساکن سایر
 حیوانات هم میگویند و بفتح اول نیز آمده است غوشاک با ثانی به محمول بوزن پوشاک محوط
 و چار دیواری باشد که شبها و گاو و کوسفندان و چارپایان دیگر در آنجا اسیر برند و سر کین
 خشک حیوانات رانیز گویند غوشای با یای حیطه بمعنی غوشاک است که جای
 خوابیدن و چارپایان و سر کین خشک حیوانات باشد و خوشه کدم و جو رانیز گفته
 اند غوش بضم اول و سکوت ثانی به محمول و شین و تایی قرشت برهنه مادر را
 و بحر به غور خوانند غوش بضم اول و سکوت ثانی به محمول و فتح ثالث و نوز کایه
 باشد که آنرا هنگام تیزی و تازگی خورند و چون خشک شود دست بدان شویند
 ننگ آن سفید و سفید می باشد و بعضی گویند نوعی گاه است و زنان ازان
 حلقه بزنند و بجهت فریاد بخورند و بعضی گویند کایه است بجای شنان بدان رخت

شوبند و بعضی کو بند نوعی از خطر است بضم فا که سماروغ باشد و بسکون ثالث نیز آمده است
 غوشه با ثانی مجهول بر وزن خوشه بمعنی غوشه است و آن کجاست باشد که چون تر و تازان
 است خورند و چون خشک شود غول سازند و دست بدان شوبند و نوعی از طعام است
 که آنرا ترینه میگویند بر وزن فرینه غوغا باغین نقطه دار بر وزن سودا بانک و فریاد و شور
 را گویند و بمعنی اجزن هر هست که جمعیت مردم باشد و بترکی یلذای خوانند غوغای
 هر اسندکان کنایه از استغفار توبه کندکان و تابیان و آه پشیمانان و ترسندگان باشد
 غول با ثانی مجهول بر وزن دوك بمعنی و نزع است که بر پی صفای میگویند غول چوب
 دو چوب باشد یکی کوتاه بقدر یک قبضه و دیگری دراز بمقدار سه و چپ که لطفا
 و جوانان بدان بازی کنند و هر دو سر چوب کوتاه می باشد آنرا دسته چپا لیک نیز گویند
 و بمعنی ده دلم نیز آمده است که پی و قوا و هر جای و بوالهوس باشد غول بضم اول و سکون
 ثانی مجهول و لام جای باشد که در دامن کوهها و صحراها بکند و بسازند تا کوسفندان
 و کوان و دیگر ستوران و چارپایان شهباز را بجا باشد و آنرا بر پی عار خوانند و حرام
 زاده را هم میگویند و دو طفل نیز گفته اند که مادر امان آمدن باشند بمعنی با هم از یک شکم
 زاییده شدن باشند و بمعنی کوش هم هست که بر پی اذن گویند که آنرا اسب غول گویند
 و این بسبب آنست که برك آن بکوش اسب می مانند و در پی نوعی از جن و دیو است
 که در شهاب کوهها و جایهای دور از آبادانی می باشند و بهر شکل که می خواهند بر پی
 آید و مردم را از راه می برند غول از کجایه از طایفه البان دنیو و کجایه از مردم بد سیرت باشد
 غول تاش با ثانی بر وزن دور باشد بمعنی خود دست و آن کلاه می باشد از آهن سپاهیان
 در و نزع جنگ بر سر گذارند و بترکی و دلفه خوانندیش غول سیاه بکسر لام و سین پی نقطه
 کنایه از شب تاریکست غولک بضم اول و ثانی مجهول بر وزن پولک بمعنی غلک است
 و آن کوزه باشد که سر آنرا بچرم گیرند و سوراخ در آن چرم کنند و غولجیان و راه در آن
 و قمار بازان و امثال ایشان سیم و زر می که از مردم گیرند در آن ریزند غوله بفتح اول و سکون
 ثانی و ثالث مفتوح مردم پی عقل و خام و کونرا گویند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی
 غولک است که غلک نعلنجیان و راهداران و قمار بازان باشد و بمعنی انبار غله هم آمده است
 غولین با ثانی مجهول بر وزن زوین بسوی دهان فراخ را گویند غولیت بفتح اول بر وزن همیشه
 بمعنی غوشه است کن نوعی از کلاه باشد و بعضی گویند نوعی از سماروغ است پیان هر
 در غین نقطه دار با یایی خطی مشتمل بر پانزده لغت و کجایت
 غیار بکسر اول بر وزن خیار پارچه باشد زرد که محمودان بجهت امتیاز بر دوش خود دو زنند و بعضی
 نیز همین معنی دارند غیار بفتح اول بر وزن ملازه مسخ کوچکی را گویند از آهن که بر چوبی نصب کنند

و خروک و دایان برانند ^{بفتح اول و بای} بحد و سکون ^{ثانی} یارهای آهن باشد که آنرا ^{بفتح اول} دگر و جو
 که از جمله ^{بفتح اول} سکه است بکار برند و ^{بفتح اول} معنی تیردان و کیش و جبهه هم آمده است و دایرها
 را نیز گویند در پیرایه که از چوب و ابریشم بچین باشند و پنبه محلول را نیز گفته اند ^{بفتح اول} غداق
 باد الیحد بر وزن قیماق نام موضعی است نزدیک بدشت قیماق که تیر بیکان دار خوب ازان
 جا آورند و تیر غداق ^{بفتح اول} مشهور است غداق بر وزن خجماق ^{بفتح اول} تیریه باشد بغایت سخت
 که سنک را به شکند منسوب به غداق و آن موضعی است از ترکستان غیر بکسر اول و سکون
 ثانی و برای قرشت جوششی باشد که در اعضاها پهن شود و بشتره راسخ گرداند و آنرا ^{بفتح اول} جری شریخ
 غیر بکسر اول و سکون ^{ثانی} محمول و نرای فارسیه امر بفشردن است که برانو و چهار دست
 و پای نشسته بر او رفتن باشد ^{بفتح اول} غداق ^{بفتح اول} محمول و نرای فارسیه بر وزن و معنی خیزیدن است
 که ^{بفتح اول} لغزیدن و بچهار پا دست و پا و نرانو و نشسته بر او رفتن طفلان و مردمان شل باشد
 غیش بر وزن کیش غم و اندوه بسیار و بد حال افراوان و هر چیز انبوه را گویند مانند پشه و جمل
 و غیر آن ^{بفتح اول} غیش بر وزن و معنی پشه باشد که آنرا جنک گویند و بنستان را هم گفته اند و عبری
 غاب خوانند و علیهم هست که ازان حوال باشد سازند و گاه و سر کبر و امثال آن بدان کنند
 و حصیر هم ازان گاه بافند و حوال گاه کسی را نیز گفته اند ^{بفتح اول} غیم بکسر اول و سکون ^{ثانی} و میم
 بمعنی غم است که ابر مرده باشد و آنرا ابر کهن هم میگویند و آن چیز نیست مانند مذکر مر
 خورده و اسفنج البحر همان است ^{بفتح اول} غیم بکسر اول و نانی محمول بر وزن دیو آواز و صدای بلند
 و سرار گویند ^{بفتح اول} غیم بکسر اول و نانی ^{بفتح اول} غیم بکسر اول و نانی ^{بفتح اول} غیم بکسر اول و نانی
 و اهل سلوک باشد ^{بفتح اول} غیم بکسر اول و نانی ^{بفتح اول} غیم بکسر اول و نانی ^{بفتح اول} غیم بکسر اول و نانی
 بکسر اول و فتح ثانی بمعنی غیوست که فریاد و صدای او بسیار بلند باشد که از نو زد هم از کتاب
 برهان قاطع در حرف ف با حروف ^{بفتح اول} مستغنی بر نو زده بیان و محقق
 بر ششصد و چهل و سه لغت و کنایت بیان اول در حرف ف با الف
 مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت ^{بفتح اول} ف که است که آنرا کاهی بجای یا و بجای به استعمال
 میکنند چنانکه میگویند ف او میگفت و ف او رفت و ف او نمود و ف او داد یعنی با او گفت و با او رفت
 و با او نمود و با او داد و ^{بفتح اول} معنی محبوب و شرمگیر هم آمده است ^{بفتح اول} فایش بر وزن تابش بلغت یونیا
 باقلارا گویند و با سینه ^{بفتح اول} فیه نقطه هم بنظر آمده است ^{بفتح اول} فیه فکر کنایت از قدا و اول سخن باشد ^{بفتح اول} فیه
 بار او سینه ^{بفتح اول} فیه نقطه بر وزن با تمکین ^{بفتح اول} فیه اسپندان باشد و آن نخی است بغایت ریزه
 که آنرا خردل میگویند و ^{بفتح اول} فیه سپند سوخته هم گفته اند و آن نخی باشد که جهت چشم زخم
 بر آتش ریزند و بجای ^{بفتح اول} فیه نقطه در او هم آمده است که فاشر سینه باشد ^{بفتح اول} فیه نور بدن
 بارای قرشت بر وزن پا بوسیدن ^{بفتح اول} معنی دور تر شدن و بیکور رفتن و رسیدن باشد ^{بفتح اول} فیه

بروزن ناموسین یعنی فارتسین است که تخم اسپندان و تخم سپند بسوختن باشد و توریدن
 بالام بروزن و یعنی فانوسیدن است که دور شدن و بیکطرف رفتن و رسیدن باشد و بمعنی است
 کردن و دور کردن هم هست **فاسام** یا چم بروزن بادام بقیه خرما و انکور را گویند که بر درخت
 ماند باشد فاخته بکسر چم و فتح شیر نقطه دارد چند بید ستر است که آنرا آتش بچها میگویند
فاز بقیه اول خای نقطه دارد بروزن ناسرم دانه است که آنرا بشیراز بی کبابه شکافه میگویند
 مصلح معده و جگر سرد باشد **فادج** یعنی دال پی نقطه و سکون جیم باز هر کفنه باشد و آن سنگی
 زهره سفید بی مایل و سبزی و درخت کاسی دیگر نیز بر و ظاهر است و آنرا از چین آورند و چون
 باز در چوبه بر سینه بسایند سبزی است بر آید گویند یا زهره زهرهاست خصوصاً ویشی که
 طلا کند و شربت آن دانه جو باشد با آب سرد **فادن** هر معرب باد زهرهست و هر دای که حافظ
 روح باشد و دفع صرصر هم کند فاد زهر گویند عموماً و آنرا که بحر پی حجر التیس خوانند خصوصاً
فارب بروزن داراب تحف فاریاست و آن نام شهر سیت از ترکستان در مابین چاچ و بلا
 ساغون که هر دو از شهرهای ترکستانند واقع است و تولد حکیم ابو نصر از آنجا است
 و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان و زمینی را نیز گویند که با آب کاری برود
 حرمز و شود بر خلاق زمینی که با آب باران زراعت میشود **فارد** بکسر یای قرشت بروزن
 بارد یکی از بازیهای زردست و آن بفرزند شهرت دارد و در عریه بمعنی تنها باشد و کا و کوه را نیز
 گویند **فارسطاریون** بکسر ثالث بمعنی فرسطار یون است و آن بلغت یونانی غله باشد بر مرکب
 از ماش که بحرین علی الحاکم خوانند و آنرا کبوتر بسیار دوست دارد **فان** بروزن بالغ
 بمعنی فرصت یا اثر باشد و سرور قلب و باد سرد تابستان را نیز گویند و در عریه خلاص و بجات
 یا بنه را نیز میگویند **فاریاب** یا یای **حطی** بروزن ماهتاب بمعنی فاریاست و آن ولایتی باشد
 باشد از ترکستان و زمینی را نیز گویند با آب رودخانه و آب کاری حرمز و شود **فارب**
 با و بروزن و **معنی** فاریاست که ولایتی باشد شهر بی از ترکستان باشد و زمینی که با آب رودخانه
 زراعت شود **فاز** بسکون زای **فاری** بمعنی دهان دره است که خمیازه باشد و بعضی گویند
 دهان باز کرد زرد خرد است **فاز** بقیه زای **فاری** بسکون دال الجبد مایه خمیان باشد
 کشیدن است یعنی خمیان کشد **فاز** بقیه زای **فاری** بمعنی اول فاز است که خمیازه باشد
 و **معنی** سایبان هم بنظر آمده است **فاز** بقیه زای **فاری** بروزن یا شنیدن **معنی** خمیان کشد
 باشد **فاسقون** بسکون سپین پی نقطه و ضم قاف بروزن و از کون بلغت روی نام پیشه
 و جنگلی است در روم **فامش** بروزن باشد **معنی** آشکارا و ظاهر باشد و **معنی** پراکنده و هم
 آمده است **فامش** بقیه و سکون شین نقطه دار و رای پی نقطه بالف کشید بر ریای
 نوعی از ستنی باشد که باشد که مانند عشقه بر درخت پیچد و خوشه میوه آن زیاده برده

بمشود و آن در اول سبز و در آخر بغایت سرخ گردد و آنرا هزار جشان گویند یعنی هر از گز و بشوار
 محو می خوانند بسبب آنکه میوه آن در زمستان خشک نمیشود و بعضی در کرمه البیضا و حلق
 الشعر و محب الحبه هر روز در باحای بی نقطه و بیونانی انبار لوی گویند و اکثر است بکسرین
 بی نقطه و فوقانی بتختانی رسیده و بیون زده بلغت سریانی و بعضی گویند یونانی
 یعنی دافع شصت علت باشد و آن کیلیم است که شیرازیان سیاه دارد و گویند و بعضی در کیمه
 الاسود خوانند و آن شش پندانست که مانند عشقه بر درخت پند فاش و سیاه روز و بعضی فاش
 است که خردل و سپند سوخته باشد و طای بسکون طای بی بلغت رویی جلوه دارد و گویند
 که ماه پرویز است و آغیه بکسر عری بی نقطه و فتح یای بیخ نیلو فرزند بی باشد و آغوش
 بکسر غین نقطه دارد و روزن حاضر کلی باشد خوشبو و بزنی میایل رنگ آن مانند گل زنبق
 دراز میشود و اغلب در هندوستان میباشد و یمنی رنگی چنیا خوانند و آغوش بیخ اول غین
 نقطه دارد و روزن ناسم نوعی از عطرس است و آن دانه باشد دهان کشاده و سخت بمقدار خودی
 و بعضی گویند یعنی فاش غریست که کل رای چنیا باشد و بعضی اول عمر بی میدانند و آغوش
 باغین نقطه دارد و روزن آغوش و باسین بی نقطه و روزن فانوس نام دارد و بی است که آنرا
 شطرح هند بی گویند و آغیه بکسر غین نقطه دارد و فتح تحتانی یعنی فاش غریست که کل زرد بی
 باشد خوشبو بی در هندوستان مانند زنبق و یمنی رای چنیا گویند و کل چنیا گویند و کل چنیا
 و درخت حنای کل کرده رانیز گفته اند و هر شکوفه رانیز گویند که خوشبو بی باشد و آغوش روزن کا
 هر چیز نیکو و غریب و بدیع باشد و بی بکسر لام روزن خارج مرد مظفر و مضور گویند و در عری
 شتر شطبر کوهان را خوانند و نام علیته هم هست و آغوش بکسر لام و غیر نقطه دارد و سکون
 راوسین بی نقطه بیونانی مرغی است که آنرا لک لک میگویند استخوان او را بخود داشته عشق
 را زایل میکند و بیضه او خضاب موی باشد و فاش لرغوس هم نظر آمده است که بعد از عین
 و او باشد و لک لک بیخ ثالث و سکون کاف و بای الحبد بالف کشیده و برای نقطه دارد و فاکثر
 را گویند که سرهای کوچک و بازار نشسته بجهت مردم فال میگیرد و الفحین بکسر لام
 و سکون نون و جیم بتختانی رسیده و قاف مفتوح بنون زده بلغت یونانی بی است که کل آن
 مانند سوسن و تخم آن سیاه بزرگ عیدس میباشد و چون از زمین بر کنند زرد باشد و بعد از آن
 سفید گردد و پیوسته در تلهای خاک روید و برك و تخم و کل آنرا گویند و بیاشامند که زندگی
 غریب و رتیلان فاع بود و آغوش بالام روزن ناک بود معرب ناک بود است که مایه بودن باشد یعنی
 صاف گردد و از غل و غش پاک ساخت و آغوش روزن جالینوس رستنی باشد که آنرا شاه تو
 گویند در دواها بکار برند خوردن آن حکم و چرب را نافع است و آغوش روزن و معین و ام است
 که بعضی در قرض و دین خوانند و بعضی لون و رنگ و شبهه و مانند و نظیر هم آمده است و نام قصبه است

از قضبات خراسان و مولد مولانا شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر مهارت تمام داشت
از لحاظ فاسر بکسریم روزن فاقه شهرست در حوالی فرخار و نزدیک آن شهر پابانی است
که آهوی مشک در آن سیابان نافه اندازد فاسر و روزن عامر معنی فاسرست که نام شهری باشد
نزدیک بفرخار و مشک خوب از آنجا آورند فانوس خیال فانوسیه باشد که در آن صورتها کشند
و آن صورتها بهوای آتش چراغ بگردش در آید و کانی از آسمان هم هست فانوس که در آن معنی فانوس خیال
است و کانی از آسمان هم هست فانه و روزن شانه چوبک تنگ باشد که آزاد را که در روز در رفتند
تا در کشوده مکرده و در و در کران در شکا چوپه که می شکافته باشند و فرو برد و گفتگران
در فاصله قالب و گفتند که از بند و معنی حوض کوچک هم هست و مخفف ز فانه هم هست
که از باب به آتش و زبانه چوب و امثال آن باشد و زمانه تراز و رانیز کویند فایده بایای
بروزن جاوید معرب پانیدست که نوعی از حلوا باشد و قد سفید را نیز کویند فایده با و او بالف
کشید معنی شرمند و رسوا باشد و شرمند کی و رسولی رانیز کویند فایده با و او بالف
بروزن آفاسیان درخت عود الصلیب است بجهت دفع شر و صرع و کابوس که دارند و در
کند و آنرا فادینا بخذف الف نیز گفته اند دعوی الی ح همان است فایده بقیع تحتانی روزن نشاید
معنی ناست که کلاه آنها باشد و در عربی حیه کویند بیان دوم در حرف فایده با
قرشت مشتمل بر هفده لغت و کایت فقامت روزن نبات ریزه نایا
کویند و ریزه هر چیز را نیز گفته اند فایده بکسر اول بروزن حصار دیدن معنی کردن و ریختن و در
و شکافتن و بریشان ساختن و از هم جدا کردن باشد مثال بقیع اول بروزن کمال معنی بچیدن و از هم
کستن باشد و معنی بر کندن و بر کندن هم هست و درخت فونشاند رانیز کویند و بکسر اول
معنی بریدن و شکستن و از هم گسستن چیزی باشد فایده بقیع اول مایه فایده بکسر اول است
یعنی فشانیدن و ریختن و از هم گسستن و بر کندن کرد و معنی بریدن و شکستن هم آمده است فایده بکسر اول
بقیع اول بروزن طراویدن معنی ریختن و در بریدن و شکافتن و بریشان و بر کندن کردن و کندن
و از هم جدا کردن و گسستن باشد و بکسر اول هم گفته اند فایده باب کایت از در باز کردن و کشاد کارها باشد
و ابتدای بارندگی رانیز کویند و معنی بارندگی هم هست و نظر دو کوکب رانیز گفته اند با هم که خانه
ایشان مقابل باشد همچو عطار در خانه او جویز است ناظر باشد با مشتری که خانه او قوس است
فتراک بکسر اول بروزن ادراک تسبیح و دوا باشد که از پس و پیش زمین اسپ آویزند و آنرا بتری
قبحوقه کویند فایده بقیع اول و ثانی و سکون را و در الی بی نقطه مایه فایده بکسر اول است یعنی چیزی را از
هم درید و پاره کرد و معنی فاعل که در نزد و مفعول که در بین شده و مصدر که در بین باشد هم گفته
فتزدن بقیع اول بروزن نکردن معنی دریدن و پاره کردن باشد فایده بکسر اول بروزن طلبیدن معنی دریدن
و دریدن هر دو گفته اند که مایه و مصدر باشد فایده بکسر اول بروزن طلبیدن معنی دریدن

و پراکنده

و شکاوتش و برایشان و پر اکنه کردن و کندن باشد و بکسر اول هم درست است **فای** لام روز و **فح**
فازیدن و قراریدن و قمارلیدن است که ریختن و شکاوتش و کندن و غیره باشد **فث** بقیع اول
بروزن چمن **فث** شکل و شکاوتش باشد و نام ملکی است در هندوستان و بکسر اول در عرب
جمع شده است که قشها و اشوبها باشد **فث** بکسر اول و فتح آخر که نون باشد نام کنیز و بکسر اول هم درست است
و او چنگ را بغایت خوب میخواست حکایت او و قهر و غضب هم او را و بر بام قصر بر در او کاوا
مشهور است و در عرب شور و غوغا و آشوب را گویند **فث** کایه از تسکین دادن شده است
یعنی فروشانیده شور و غوغا **فتو** بقیع اول و ثانی و سکون و **فث** عربی و غیره و مغرور باشد
و بجای حرف ثانی نون هم آمده است **فث** الله اعلم **فث** بضم او ثن و روز **فث** کثوره بمعنی فرقیته
و مغرور باشد و **فث** بجای حرف اول نون هم هست **فث** در حرف **فای** با **جیم**
مشتمل بر دو لغت و تکایت **فح** بضم اول و سکون ثانی و هشتده لب را گویند
یعنی کسی که زیر لب زیرین او فرو افتاده باشد و بکسر اول نیز همین معنی دارد و بقیع اول بمعنی
راه فرار و کشاده آمده است **فح** بقیع اول و ثانی بالف کشیده بقیع انکور و خرما را گویند
که بر درخت مانده باشد و بکسر اول هم گفته اند و در عرب بمعنی ناکاه رخسار باشد و این از باب
مفاعله است **فح** در حرف **فای** با **خای** نقطه دار مشتمل بر دو وزده لغت
فح بقیع اول و سکون ثانی بمعنی تله باشد و آن **فح** است که بدان جانور گیرند و بمعنی شکار
و شکارگاه نیز آمده است **فح** بقیع اول و روزن و بمعنی نخت باشد که پهن ریختن است و در عرب
شعله ماه را گویند که ماهتاب باشد **فح** بقیع اول و روزن و بمعنی نخت باشد که پهن ریختن
است و بقیع اول و کسری **فح** نقطه روزن هرگز بمعنی فربه و قوی هیکل و مرطوب باشد
فح بقیع اول و فابروزن مخیره سبوس آرد کدم و آرد جورا گویند **فح** فخور بروزن و بمعنی فخور
است که پادشاه چین است هر که باشد **فح** بقیع اول و لام و میم و سکون ثانی مشبه خلاجان
را گویند و آن **فح** است از چوب کن بر نه گمان زنند تا پنبه حلاجی شود **فح** بقیع اول
و سکون میم جادری باشد که نثار چنان بر سر و چوب بندند تا بدان از هوا نشاء بر یابند و چادر
پشی را نیز گویند که در زیر درخت میوه دار نگاه دارند و درخت را بنکاتند تا میوه در آن
جمع شود **فح** بقیع اول و ثانی و روزن زنند پنبه را گویند که پنبه دانه از آن بر آورده
باشند **فح** بروزن **فح** میم ما **فح** فحیدن است **فح** پنبه از پنبه دانه جدا کرد و پیرون
آورد **فح** بروزن **فح** میم پنبه را گویند که پنبه دانه از آن جدا کرده و بر آورده باشند
و هنوز حلاجی نکرده باشند **فح** بقیع اول و سکون ثانی و نون میان و درون **فح** را گویند
و وسط حیق باغ را نیز گفته اند و بقیع اول و ثانی هم هست و درست است **فح** بروزن
تیز بمعنی مهیز است و آن **فح** باشد سرتیز که بر باشنه کفش و موزه نصب کنند

و شش و عاشر و دوازده و خیزد ران بر کوبند فلک باری که قرشت و چهر و زده

پانچم در حرف فایا دال الجی د مشتمل بر هفت لغت و کایت

فدا بکسر اول عوض و بدی را گویند که خود را یاد بکر میابدان برهانند و نجات دهند و فای بر وزن رضای گویند که دانسته حرکتی امری شود بر غبت و رضای خود که سلب حیات را لازم داشته باشد نه با کراه و زود یا بجا کم یا دشواری فرزند که دوست که در خواب آید می رافرو گیرد و حکما گویند ماده سودا یعنی است که در خواب چنان نماید و آنرا بر می کابوس و عبد الحی خوانند و پیران موردها را نیز گفته اند از طرف پیر و زدن ^{نک} باری قرشت بر وزن خرچند چو باشد کند و سطر و قوی که در پس در کوچه اندازند تا در کشوده نکرده و چو پی که کاران بر جامه زنند و جامه را بدان تاب دهند و پیش از نرو چو پی را نیز گویند که دقا قان جامه را بدان گویند و در خانها زنان برخت پوشیدنی و غیره زنند و تاه کنند و آنرا چندره و رخت مال خوانند و کایت از قرمباق و دیون هم هست و زبان ما و راء النهر خوردنی و طعای باشد که در سمانی بستره از جای بجای بر نرو یعنی دستور هم نظر آمد است فدر و نک باری قرشت و نور بر وزن زبور ک سنکی را گویند که بر کنگهای قلعه و حصا گذارند یا چون دشمنیای دیوار آید بر سرش اندازند فدر ^{نک} بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی بویای باشد که از برک حرما و غیره با فز و بر بالایی چو بیاور و از ها که سقن خانه اندازند و خاک و گل بر بالایی آن ریخته ببندند و فل ^{نک} بفتح اول و او بر وزن پس بند یعنی اول فدر نک است و از چو پی باشد که در پس راندا زنند تا در کشوده نکرده ^{نک} بیان

در حرف فایا رای بی نقطه مشتمل بر سصد و نوزده لغت و کایت

ف ^{نک} بفتح اول و سکون ثانی یعنی نشان و شوکت و رفعت و شکوه و رفعت و سنگ و هنگ باشد و ^{نک} بمعنی نور هم گفته اند چه مردم نورانی را فرمند و فرهوهند گویند و ^{نک} بمعنی برارش و برانند که و زیبا و زیبایی و زیننه کی نر آمد است و سیلاب را هم گویند و ^{نک} بمعنی مطلق بر باشد اعم از مرغ خانگی و پر مرغان دیگر و باشد بی ثانی در ^{نک} بمعنی کرختن و کزیران شدن باشد و ^{نک} اول کتابخانه بود آنرا گویند و بر وزن سران ^{نک} بمعنی سوی و طرف و جانب و کنج و گوشه باشد و ^{نک} پیش و پیشتر و میان و وسط هم آمد است و ^{نک} بمعنی بالا و بلند و و فرپ و بعد ^{نک} بمعنی دور و نزدیک هم هست و ^{نک} بمعنی رودر که بر پی علی و پی خوانند و ^{نک} بمعنی و مجموع و زیادت و اخذ کردن و ستانیدن هم آمد است و باشد بی ثانی بلغت ^{نک} بمعنی کرختن و کزیران شدن باشد و ^{نک} بمعنی اول و ضم بای ^{نک} بمعنی سکوز ^{نک} بمعنی قرشت و نژای هونز نام پهلوانی بوده ایرانی از سپه داران و رای زنان دارا و او مردی بود که پسر دارا در کارها با او مشورت کردی و او را بجا که اسکندر در حضرت نداد فراته ^{نک} بمعنی اول و فتح تایی قرشت انکور است که ستاسته و آرد که هم دران ریزند و چندان بجوشانند

که بقوام آید و سخت شود و آنرا برشته که مغر بادام یا مغر جوز کشیده باشند مانند
 شمع پرویزند و آنرا در آذر با بجان باشد و گویند بضم اول الجد **فراخ** یا تائی قرشت بروزن
 سلاطین سخن و کتار آسمانی باشد چه فل تیر نوا و معنی آسمانی زبان است بلغت
 زند و استا و نواز زبان را گویند بفتح نون **فراخ** بفتح اول و ثانی بلف کشیده و بخالی
 نقطه دار زده **معنی** کتادشت و **معنی** بسیار هم آمده است و بکسر اول در عری جمع **فراخ**
 است که بوجه مرغ خانگی باشد **فراخ** بفتح اول و ثانی و رابع بلف کشیده **معنی** فراخی
 و کتادگی باشد و محل فراخی و کتادگی را نیز گویند **معنی** چیزی که فراخی و کتادگی
 قائم یاوست **فراخ** کتایه از جوانمرد صاحب همت و گوی و بختند باشد **فراخ**
فراخ اول بروزن نواختن **معنی** فراختن است که بلند ساختن و بالا بردن باشد **فراخ** دست
فراخ اول بروزن نواختن و دال الجد **معنی** فراخ است که جوانمرد و صاحب
 و بختند و گوی باشد **فراخ** ده **فراخ** دال و ها کتایه از بسیار کو و بوج کو و هر نه چانه و بد
 زبان است **فراخ** و **فراخ** کتایه از شتاب و تعجیل رفتن باشد **فراخ** و **فراخ** اول رای **فراخ** نقطه
 بتعجیل و شتاب روند را گویند و کتایه از کسی است که خود پرون رود و مسرف
 و هر نه خرج را نیز گویند و بضم رای قرشت مردم کتاده رو و شکفته و خندان باشد
 و کسی که پیوسته بعیش و عشرت گذارند و با مردم خوش خلقی کند **فراخ** یا نون بروزن
 هزار یا **معنی** فراخ است که فراخی و کتادگی و محل فراخی و کتادگی باشد **فراخ** یا و او معد
 بروزن تقاخر **معنی** شایسته و لایق و سزاوار باشد **فراخ** بروزن زد و اندین موی
 دریدن بر خواستن و راست ایستادن باشد و **معنی** از هم جدا کردن هم هست **فراخ**
فراخ اول بروزن برادر چوپان را گویند که در پس رکوپه اندازند **فراخ** یا رای **فراخ** نقطه
 بروزن فلاطون کسی را و چیزی را گویند که نه بطریق صلاح باریس رود **معنی** روزیه
 نباشد و روز بروز پس رود **فراخ** بروزن نماز چند **معنی** دارد **فراخ** و بخت کردن
 باشد ۱ بسته و کتاده و باز کرده شده و باز کردن و پوشیدن در باشد و **فراخ**
 از اصداد است ۳ فریب و نزدیک و پیش و حضور باشد ۴ جمع **فراخ** آمدن را گویند ۵
معنی بعد ازین و ازین باز باشد ۶ **معنی** عقب و پس باشد چنانکه گویند **فراخ** زده **معنی** پس
 زده ۷ **معنی** باز باشد که از تکرار است چنانکه گویند **فراخ** زده **معنی** بازید و مکررید ۸
معنی زمان باشد چنانکه گویند از صلاح **فراخ** **معنی** باز و ازیر و **فراخ** **معنی** ازیر و باز
 انظار میکشم ۹ **معنی** فروز باشد که از فروختن است ۱۰ بالام و شب و زبر و زبر گویند
 و **فراخ** **معنی** از اصداد است ۱۱ **معنی** بلند و بلند آمده است و **فراخ** **معنی** بروزن حجاز هم
 کشته اند و **فراخ** **معنی** هم هست **معنی** بلند شو و بالا برو و اسم فاعل نیز آمده است که بلند

شوند و بالا روند باشد ۱۲ سرکش را گویند اعم از مردمان و اسب سرکش ۱۳ بمعنی آلت تناسل باشد ۱۴ بمعنی وصل باشد چه فرازیدن وصل کردن را نیز گویند ۱۵ زیاده و زاید باشد ۱۶ بمعنی در آمدن و فرا رفتن باشد ۱۷ در نسخه و فای بمعنی خون نوشته بودند که عربان دم خواران با هم بالف کشید و بنون زد حکم و فرمان را گویند فرستوك بمعنی اول و سکون سین بی نقطه بمعنی پرستوك است که خطاف باشد فراسیاب بمعنی اول محفف آخر سیاب است که پادشاه ترکستان بوده و بمعنی حباب هم آمده است و آن شیشه مانندی باشد که سبب باریدن باران بر روی آب بهم میرسد فراسود بمعنی اول و کسر راجع بر وزن خوار یون گذر نای گوئی باشد و آنرا بتازی حشیشه الکلب و صوف الارض و سندان الارض خوانند چون بامک بر کنند که سکه یوانه صفا دهند نافع باشد و آن بضم اول و بضم رابع هر دو بنظر آمدن است و محفف و او که فراستین باشد هم گفته اند و در فرهنگ سروریه همین بمعنی باشد نقطه دار بر وزن طراویدن نوشته اند الله اعلم فراسود بر وزن تماشا حالی را گویند که آید رایش از بهم رسیدن بت واقع میشود و آن خمیازه و بهم کشید شدن پوست بد و راست شدن موی بر اندام باشد و آن حالت را شعر بر خوانند فراستر و بمعنی اول و تایی قرشت بمعنی پرستوك است و آن پرندة باشد که پیشتر در سقفهای خالها اشنان کند و بعد بر خطاف گویند فراستر و بمعنی اول و تایی قرشت بمعنی فراستر و شت که پرستوك و خطاف باشد و طوطا را نیز گفته اند فراستر بمعنی اول و ضمتایی قرشت و سکون رابع و کاف بمعنی فراستر و کست که پرستوك و خطاف باشد و آنرا فراستنوك هم میگویند فراستن بمعنی اول و ضمتایی قرشت و کاف بمعنی فراستر است که بمعنی بلند کردن و بالا بردن باشد فراستیدن بمعنی اول و برون سر را بمعنی لرزیدن و خود را بهم کشیدن در ابتدا یی بت باشد و آنرا فراستا و بجره قرشت بر خوانند فراسیون بمعنی اول و واو بر وزن خراشیدن کیا هست که آنرا بجره صوف الارض خوانند و بفارسیه کند نای گوئی گویند و در فرهنگ سروریه همین وزن بمعنی صدق الارض نوشته بودند که بجای و اودال باشد الله اعلم فراسیاب بمعنی اول و برون سر را بمعنی فروغ و روشنایی چراغ و آتش و مانند آن باشد و در عریه آب میزنای گویند و آن آبی است که در هنگام احتلام و جماع و استمنای مردم بر می آید و بکسر اول بمعنی فرصت یا فتر باشد و باد سرد تابستان را هم گویند و بمعنی سرور قلب و نشاط دل هم آمده است و در عریه بمعنی آسوده شدن و فارغ گردیدن باشد فرالک بمعنی اول و سکون آخر که کاف باشد بمعنی پشت است که در مقابل روست و بجره ظاهر گویند و بعضی خیر و تحت و گفته اند و پلید و پلشت و زبون را هم میگویند فرالک بمعنی اول و کاف بر وزن فلاخن حوی نوکنده عمیق را گویند که در آن تاز آب جاری و روان باشد و حوی بلند

را نیز گویند هیچی که در مکرکوه و امثال آن گذد باشند و بمعنی بلند هر آمده است که نشیمن
 پست باشد **فرا** بفتح اول و میم نام هر ستم بن زال است **فرا** بفتح اول و ضم میم مخفف
 فراموش است که از یاد رفتن و از خاطر محو شدن باشد **فرا** بفتح اول و ثانیة فی الف کشیده
 و میم مضموم بشیر و تائی قوشت زد **معنی** فراموش است که از یاد رفتن باشد و آنچه کسیر
 در دست گیرد هم **فرا** بفتح اول و نون و سکون چم **معنی** کابوس است
 و آن سبب است که در خواب بر مردم افتد **فرا** بفتح اول و نون بر وزن تبارک نام مادر فریدون
 است **فرا** و **اور** و **وزن** هوادار با لاجانه تالستانه را گویند و باین معنی بخند
 الف اول هر آمده است که **فرا** و **اور** و **وزن** سراسر نام موضعی است در خراسان
 و در اینجا چشمه هست که چون در آن چشمه غوطه خورند بخت ربح را زایل کند **فرا** و **وزن**
 دماوند چوب کند باشد که در پس در کچه نهند تا در کشوده نکرده **فرا** و **وزن** بفتح اول و کسر و او
 سبب جامه و غیر آن باشد **فرا** بفتح اول و هاء بر وزن فراغت **معنی** شان و شوکت و شکو
 هندی و زیباست باشد **فرا** بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن ندانستن **معنی** آویختن باشد
 مطلقاً و **معنی** ترتیب نمودن و ادب کردن هر آمده است **فرا** بفتح اول و هاء بر وزن برآیندن
 بمعنی **فرا** بفتح اول و تادیب نمودن و ترتیب کردن باشد **فرا** بفتح اول و کسر
 یا **حطیر** و **وزن** بناسته بمعنی زیاد و زیاده باشد **فرا** بفتح اول و یاء بر وزن فراموش **معنی**
 پهبوش و از هوش رفته باشد **فرا** بفتح اول و سکون ثانی و بای **بجد** نام رودخانه باشد
 بزرگ و عظیم **فرا** و **وزن** کهور **معنی** شان و شوکت و عظمت باشد **فرا** بفتح اول و **وزن** هر سال
 خانه تالستانه و با لاجانه را گویند که اطراف آن درها و پنجره ها داشته باشد **فرا** بفتح اول و **وزن**
 هر ساله **معنی** فریاد است که خانه تالستانه و با لاجانه و پنجره دار باشد **فرا** بفتح اول و کسر
 نون و تحتانی و او کشیده بنون دیگر زده بلغت یونانی کلی است بیرونش سفید و اندرین
 زرد و بر پهن عین البقر و تخوان گویند **فرا** بفتح اول و یاء بر وزن **معنی** بخت برگشت و آنرا
 مرغ عیسای خوانند و مخلوق عیسای علیه السلام است **فرا** بفتح اول و یاء **بجد** بر وزن فرمود **معنی**
 راست باشد و درست باشد چه فرمود گفتن و فرموددین کسیر را گویند که در کیش و ملت و مذ
 خود راست و درست باشد **فرا** بفتح اول و **وزن** امرودی مخفف فرموددین است و آن کس باشد
 که در دین و ملت خود راست و درست باشد **فرا** بفتح اول و سکون ثانی و بای **بجد** بر وزن
 و **معنی** فریون است کشیده تحتانی بمعنی فریه باشد که در مقابل آخر است **فرا** بفتح اول و یاء **بجد**
 بر وزن **معنی** فریون است و آن دارویی باشد دوائی چون بر کند که جانوران و سگ و ایوانه
 طلا کند نافع باشد **فرا** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی تانه و تارهای جامه باشد
 که جواهران بچسبند یا فاش آراسته و مرتب ساخته باشند و بضم اول کسب است که در شکر را

سود دارد و روشن کردن و صاف کردن دل را نیز گویند و بریاضت و طاعت و آنرا بر پنجگاه
 خوانند و ناس با نای قشست بر وزن بر خاشش بمعنی وجود است که در برابر عدم باشد و قشوت
 با نای قشست بر وزن مربوط پیرساخته و خرف شده و از کار رفته را گویند و قشوت با و او مجهول
 بر وزن محمود بمعنی قشوت است که پیرساخته و از کار افتاده و خرف باشد و قشوت بر وزن قشوت
 و ثالث و سکون ثلثی و رابع و رای قشست بمعنی عکس باشد و بارابع مجهول بر وزن مخمور
 نیز همین بمعنی دارد که عکس باشد و قشوت بر وزن مفلوک بمعنی پرستوست و آن مرغی باشد
 که بر پی خطاف گویند و قشوت بر وزن اول بر وزن و بمعنی ارج است که بمعنی قدر و قیمت و مرتبه
 وحد باشد و در عربی بمعنی شکافش و وایردن اندوه و شکاف چینی و سورخ پس و پیش
 آدمی و جای ترس و بیم و مایه هر دو رای است باشد و قشوت با جیم بر وزن فرهاد بمعنی فاضل
 و دانشمند باشد و قشوت با جیم معرب بر کارست و آن آتی باشد که بدان دایره بکشد و قشوت
 بر وزن و بمعنی انجام است که بمعنی آنها و آخر باشد و قشوت با کاف فارسی بر وزن
 بهرام شاه بمعنی کوراست که قبر باشد و آن جایی است که آدمی را در بعد از رحلت
 از دنیا در آنجا بگذرانند بر وزن لحد پدیدر جلد را گویند که پدیدر سیم است خواه مادر بر
 باشد و خواه پدری و قشوت بر وزن و بمعنی ارجند است که صاحب و خداوند و قدر و مرتبه
 باشد و بمعنی زیبایی هم آمده است و قشوت بر وزن مقصود بمعنی معجز و اعجاز باشد و اعجاز
 خلاف عادیه است که از انبیا و اولیا کرامات بظهور میرسد و قشوت بر وزن اول و قشوت ثانی
 مشد و خطی نقطه دار ساکن بمعنی مبارک و خجسته و میمون باشد و بمعنی پهلای و
 هم آمده است چه اصل این بلغت فرخ است و بمعنی زیبا و رخ روی را گویند و نام روز
 دیو است از خمسة سترقه سالهای ملکی و قشوت اول و ثانی و سا که در عربی جوجه
 مرغ خائک باشد و شاخ تان را نیز گویند که از تخم و دانه سر بر آورده باشد و نزدیک
 بان شدن که دوسه شاخ شود و قشوت با خای نقطه دار بر وزن فردک بمعنی فراخی و کشادگی
 باشد و محنت و سختی و لای را گویند که بر کیه واقع شود و قشوت بر وزن فرهاد بمعنی
 غالب باشد که نقیض مغلوب است و قشوت بر وزن سرشار نام شهر بیت مسنوب بخوبان و صاحب
 حسان و نام بتخانه و تنکده هم هست و بمعنی آرایش و آراستگی هر چیز باشد و چند شهر
 و خان نام هست و قشوت بر وزن افلاک بمعنی موی بر وزن و بمعنی پر خاشش است
 که جنک و جدال و خصومت و ناورد باشد و قشوت بر وزن افلاک بمعنی موی بر وزن و بمعنی پر خاشش است
 و فروخته و بر حرکت باشد و بمعنی موی که در هر یک و مجعد نباشد همچو زلفهای
 عیلى زنان و با کاف فارسی بمعنی کوشش و قلیه است که بر بالایی آن تخم مرغ ریزند
 چه فر بمعنی بال و خاک تخم مرغ را گویند و قشوت بر وزن بخال بمعنی اول و خاک و موی

باشد به حرکت و پی شکن و فرو هشته فرخار بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فوقانی
 بالف کشید و بر لای فرشت زده بمعنی فرو شنیده باشد یعنی شخصی که چیزی میفرودخته
 باشد فرخ بفتح اول و ثانی و ثالث و چم فارسی کل اسب و دیگر حیوانات را گویند
 و بمعنی زشت و تازیانه گفته اند و بمعنی رشوت و پاره نیز آمده است و با چم هم درستست
 و خسته بضم ثالث و فتح چم و سکون سین بمعنی مبارک و میمون باشد و نام نوعی از گل است
 و مطرب و سازند را نیز گویند فرخی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و چم بفتح ثانی کشید
 بمعنی شسته و زشتی و زبونی و بدی باشد فرخ روز بفتح اول و ضم ثانی باشد و سکون
 ثالث و و رای به نقطه بواو کشید و بر لای نقطه دار زده نام پرده است از موسیقی
 و صوفی از مصنفات بارید و بقول شیخ نظامی نام سخن پست و هفتم است انسی سخن
 بارید فرخ زاد بازای نقطه دار بالف کشید و بدل به نقطه زده بمعنی مبارک زاد باشد
 چه فرخ بمعنی مبارک آمده است و نام فرشته هم هست موکل بر زمین فرخته بفتح اول و ثالث
 بر وزن سر بسته بمعنی خسته و بر زمین کشید باشد فرخش بفتح اول و ثانی بر وزن
 بدخش بمعنی کل اسب و استر و کا و و دیگر چهارپایان باشد فرخته بر وزن بر کشته نلای
 باشد کوچک که از خیر سازند و درون آنرا مغز بادام و پسته و لوزینها را دیکر بر کنند
 و بر رویه تاب بپزند و شیر قند بر آن ریخته بخورند و آنرا بر پی قطایف خوانند و بعضی
 بر زمین کشید هم آمده است فرخ شور بفتح اول و ثانی بر وزن سقنقور پیغیر و رسول
 را گویند فرخته بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی فرخته است که نان کوچک بر مغز پسته
 و لوزینه باشد و بعضی گویند نانی است که از نشاسته و لوزینه پزند و بر پی قطیفه
 خوانند و بعضی دیگر گویند فرخته رشته قطایف است فرخید بر وزن شنبلید
 ماضی از خمیدن است یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرد و حلاجی نمود فرخیدن
 بر وزن پروریدن بمعنی پنبه دانه از پنبه بر آوردن و حلاجی کردن باشد فرخید بر وزن
 شنبلید یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرده و حلاجی نمود فرخنج بر وزن شطرنج بمعنی
 باطل و عبس و پهاصل باشد و عبش و طرف و سور و نف و حصه و نصیب و ناز و غمزه را نیز گفته
 اند فرخند بضم ثالث و فتح دال الجد و بمعنی مبارک و میمون باشد فرخ بفتح اول و ثالث
 بر وزن پر تو پیر است در تحت تاج و غیره و بریدن شاخها را نیز گویند و بمعنی
 پاک کردن کشت و زراعت و باغ از جنس و خاشاک هم هست فرخاک با و او معدوله
 و کاف فانی بر وزن افلاک قلیه و کوشتابه را گویند که بر لای آن تخم مرغ بریزند
 و بخورند چه بمعنی بالو خواک تخم مرغ را گویند فرخور با و او معدوله بر وزن صرصر
 گذرگاه آب را گویند بر وزن مغفور هم بمعنی گذرگاه آب باشد و هم بجه بنهور را گویند

وآن پرنده است که چک از کبک فرخوی بشع اول و سکون ثالث و سکون رابع و بعضی تحتانی
بمعنی خلف بضم خای نقطه دار باشد و اختلاف جمع آنست فرخوید بشع اول و ثالث و سکون
ثانی و وزن برد میدان پیراسته درخت تالک و غیر آن باشد یعنی بریدن شاخه‌های بی اثر از خانه
بر وزن سرخانه خانه باشد که مردم غریب از راه رسیدن در بخا فرو اندازند و خلوت را نیز گویند
و آن خانه باشد که در خانقاه سازند بمعنی چله خانه آن و خانه کوچک باشد که مردم در آن مجروح
نشینند و بر وزن نمر که چوب بزرگ کندن باشد که در پسر در کوچه بخت تاد رکشوده نکرده
فرد بر وزن مسخر بمعنی فرد است که چوب کندن پسر در کوچه باشد و یا بمعنی بازی نقطه دار
هم آمده است فرد فر با فار وزن نقش کر رب النوع انسان را گویند یعنی پرورنده او را فرد و سر
بکسر اول و ثالث و سکون ثالث و واو و سین بی نقطه بهشت را گویند و یاغ انکور را نیز گفته
اند و بر وزن پر وین مخفف فر و درین است که ماه اول باشد از سال و بودن آفتاب در برج
حمل و آن برج اولست از دوازده برج فلک و بر وزن بکسر اول و سکون ثالث و زای نقطه دار سبزه باشد
در غایت خوئی و تری و تنازی و نام مهر هم هست از مهرهای شطرنج و آن بمنزله وزیر است
و بضم اول هم هست که سبزه تر و تازه باشد و بمعنی غلبه و زیادتیه و بمعنی کنار دریاها
و رودخانه‌های بزرگ که کشتی و سبک در آنجا بایستند و از آن جا را می‌شوند و بضم اول
بزرگ را گویند که در مقابل کوچک است و بضم اول و ثالث و سکون زای فایه کیه
باشد در غایت تلخی که دفع مرض کاک که آن پخت و حریمت کند و در دشمن را نافع باشد
و آنرا از ملک چین آورند و بعضی گویند وج است و آنرا اگر ترکی و کاه ترکی خوانند و بعضی
گویند ریوندست و آن دارویی باشد مشهور بجهت اسهال آوردن و بشع اول هم آمده است
فر زام بازی نقطه دار بر وزن سر سام بمعنی لایق و سزاوار و درخور باشد و بر وزن بشع اول
بر وزن اینزان بمعنی علم و حکمت و دانش و استوار می‌باشد و بکسر اول و فر زین شطرنج را
گویند و آن مهر باشد از جمله مهرهای شطرنج و آن بمنزله وزیر است و فر زانه بازی نقطه دار
بر وزن بر وانه بمعنی حکم و دانشمند و عالم و عاقل باشد و نزد محققین آنکه محرم و مطلق
العنا باشد و فر بود بشع اول و یا بای بجد بر وزن کرمسود بمعنی حکمت باشد که آن در
یا فتن افضل معلوماست با فضل علم و فر د بضم اول و ثالث و سکون ثالث و دال بجد
سبزه است در نهایت سبزی و تنازی و تری و آنرا فریز نیز گویند و بعضی گویند سبزه
باشد که در روی آلهای استاده بهم میرسد و در تابستان و زمستان سبز و خرم
می‌باشد و فر د آب بکسر اول دال بجد کایت از حیوانات آبی باشد و حباب را نیز گویند
و آن شیشه مانند است که بوقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد و فر د آفتاب
بکسر دال کایت از لعل و یا قوت و جواهر کلینی باشد و فر د خاور کایت از آفتاب می‌باشد

فرزند شاد بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و شین نقطه دار بالف کشیده بدال نقطه
 زده بمعنی مراقبه است که سرچیب فرو بردن درویشان صاحب حال باشد و **فرز** و **شیخ** اول
 و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بمعنی فرزند بودست که حکمت باشد و آن در یافتن
 افضل معلوماست بافضل علم **فرز** بفتح اول و بر وزن **هرز** بمعنی فرزند است که نوعی از سبزه
 تر و تاز باشد که آنرا از میوه کوبیده و بضم اول کار رود خانه و دریاست که محل عبور
 کشتیها باشد **فرس** بر وزن **فهاد** حکیم و دانشمند را کوبید **فرس** بفتح اول و بر وزن **ترسان**
 نام جانور است که از پوست آن پوستین سازند **فرسای** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف
 کشیدن و بختانی زده بمعنی محو کنند و کهنه کنند و پیا کوبند باشد و امر بفرسودن
 هم هست بمعنی کهنه کردن و محو سازد و در پایی بمال **فرساید** بکسر بای **حط** و بفتح دال الجحد
 چیزی باشد که بسبب از اسباب مانند رسیدن آسید و مکر و حی یا بکثرت دست
 خوردن و پامال شدن و یا شدت غم و اندوه مفرط و یا مرور ایام و طول زمان صبر و نقصان
 و خرابی تمام بدان رسیده باشد **فرس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای الجحد و بای فارسی
 هر دو آمده است بمعنی شاه تیر و آن خوب تر که باشد که بام خانه را بدان پوشند و جامها
 الوان نیز کوبند که در ایام عید و نوروز و روزهای جشن بجهت زینت و آراستن در
 و دیوار و کافها و سقف خانهها بکشند **فرست** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی
 جادویی و ساحری را کوبید **فرستاده** بکسر اول و ثانی پیغمبر و رسول را کوبید و چنین
 نیز گفته اند که شخصی بجهت شخصی فرستند **فرست** بفتح اول و ثانی بر وزن **ارسطو** پرستو
 باشد و بر پیه خطاف کوبید و بکسر اول و ثانی هم گفته اند **فرست** بفتح اول و بر وزن **فرست**
 پرستو است که خطاف باشد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند **فرست** بضم اول و کسر ثانی
 و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده و بهای زده نام پادشاه فغشور است و آن شهر است
 از ملک چین و مردم آنجا بسیار جمیل و خوش صورت می باشند **فرسته** بکسر اول و ثانی
 و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی فرستاده است که رسول و پیغمبر باشد و چیزی را کوبید
 که بجهت کسی فرستند **فرست** بفتح اول و ثالث بر وزن **سرحد** بمعنی فرساید باشد یعنی نقصان
 و خرابی چیزی را یا بلفظ **فرست** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای **حط** بالف کشیده و را
 بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونا یعنی دانه است مانند ماش
 و عدس آنرا مقرر کرده بکاود هند کا و را فربه کد و بر پیه رعی الحام و بقاری کرسنه کوبید
فرست بلفظ طای بر وزن شفق کون بلغت رویه قیان را کوبید و آن تراز و مانند
 که چیزها بدان سنجند و وزن کنند و باین معنی بجای طای **حط** تایی قرشت هم بنظر آمده است
فرست بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کافی شفتا لورا کوبید و آن میوه است معروف

فرسوس بفتح اول وضم لام بروزن اشك بوسن نام سنی است که سگ در دظلمات یافته
 بود و آن اکیر است چون سیماب طرح کنند نغم شود فرسوس بروزن یعقلون نام سنی است
 که از اطلو میگویند و آن هیچ آینه شفاف و روشنی باشد فرسنا و بکسر اول و ثانی
 و سکون ثالث و نون بالف کشیده و بفازده شب نوروز را گویند فرسنا و بکسر اول و فتح آخر
 که ف باشد مخفی فرسنا ف است که شب نوروز باشد فرسنا بفتح اول و ثالث و سکون
 ثانی و نون و دال بی نقطه بالف کشیده و بحکم فارسی زده مطلق است را گویند یعنی
 است هر خبر که باشد فرسنا بفتح اول و ثالث بروزن سرچنگ قدری باشد معبر از راه
 و آن بمقدار سه میل است و هر میلی چهار هزار که مجموع فرسنا و زده هزار که باشد
 و طول هر کس بقدریست و چهار انگشت دست باشد که بعضی در پهلوی هم گذارند و آن
 شش قبضه است یعنی شش مشت فرسنا یا سینی بی نقطه بروزن خرچک و از عاریقه
 را گویند که در راهها بجهت داشتن بمقدار سنگ سازند و سنگ چینی را نیز گشته اند
 که در راهها بر لای نشان راه کنند فرسنا بفتح اول و ثانی کایه از مغلوب شدن و عجز
 آمدن باشد فرسوده یا سیر بی نقطه بروزن فرموده چیزی را گویند بغایت گفته و آن
 هر چینه و پایمال گردیده و افشرد شده شد فرش بضم اول و سکون ثالث و و شین قرشت اغوز
 و فله را گویند و آن شیر بی باشد که از حیوان نوزائیده دو شدند و چون بر آتش افتند
 مانند پیر بسته شود و بفتح اول در عری کسرایندن و فراخ شدن میان پای شتر
 و هر چیز کسردنی باشد همچو حصیر و پلاس و قالی و مانند آن و چار ولی را نیز گویند
 که غیر از خوردن ناشاید و شتر بچه که قابل بار کشیدن نباشد فرش یا ستان بکسر شین
 و بای الحبد بالف کشیده یعنی فرش خاکست که کایه از زمین باشد و عربان ارض گویند
 فرشتك بروزن و معنی رستوك باشد که عربان خطای گویند و بحد ف کاف هم آمده است
 که فرشت باشد فرشته بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی معروفست و بعر بی
 ملک خوانند فرشته بفتح ثانی و ثانی و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده کایه از زمین
 باشد فرشته بفتح ساین بی نقطه کایه از میکائیل علیه السلام است فرشتك بکسر ثالث یعنی
 فرشتان است که کایه از زمین باشد فرشت و رشت کایه از روزگار است باعتبار
 شب و روز و کایه از زمین هم هست فرشت عالج کایه از برف است که روی زمین را سفید
 کرده باشد فرشتك بفتح اول و کسر ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف خوشه ای کوچک
 انکوم را گویند که خوشه بزرگ چسبیده باشد و آنرا بعر بی خصله خوانند فرشته
 بضم اول و سکون ثالث و فتح ثالث یعنی اول فرشت است که اغوز و فله باشد و بکسر اول
 هم آمده است فرشت با تخمین مجبول بروزن کشید نام برادر پیران و بییه است فرشم

برون تسيلم بمعنی قسم و جزو باشد چنانکه گویند فریضه اول دویله بمعنی قسم اول فرج و دویله
 فرصاد بکسر اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بالف کشیده و بدال زده توت سفید
 را گویند و آن در خاصیت قائم مقام انجیر است اگر برک آنرا با برک انجیر سیاه و برک آنکور
 در آب باران بچشانند و موی را بدان بشویند سیاه گرداند فرطوس بنفتح اول و ضم
 طای حله برون محبوس نام میان زمیست از لشکر افراسیاب و ضابط جعنان بوده
 که موضعی است از ترکستان فرع خوانند خاک باعین بی نقطه کایه از آدمیان است
 فرعون بکسر اول و فتح عین بی نقطه و سکون ثانی و و او و نون بزبان عبری لغت
 لیدین مصعب است و او اول فرعون مصر بوده بمعنی متحکرو سرکش باشد فرع بفتح اول
 و سکون ثانی و عین نقطه در جوجه و بچه مرغ خانی که گویند فرغانه برون سرشار
 بمعنی خیسایند و نیک تر شده و سرشته گردیده و آغشته باشد و نام ترکی که افراسیاب
 بجاسوسی فرستاده بود تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشکر دارد فرع برون برون
 سرخاریدن چیز را خوب تر کردن و خیسایند در آب و غیره و بهم سرشته و آغشته کردن
 باشد فرع اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون و چم زده ماده کا و فربه
 پر کوشت را گویند و ماده الاغ فربه را نیز گفته اند و باجم فارسیه هم نظر آمده است
 و بعضی گویند این لغت ترکیه است فرغانه برون نیز وانه نام ولایتی است از ملک
 ماوراءالنهر ما بین سمرقند و چین که آنرا اندکان گویند و عربان اندجاست و نام کوهی
 هم هست که مردم گاداران کوه میشوند و آن رستنه باشد که عربان بر وج الضم گویند
 و نام شعبه است از موسیقی که آنرا نفاوند گویند فرع بفتح اول و ثالث برون بر سر
 خشک رودی را گویند که سیلاب از آنجا گذشته باشد و در هر جای از آن قدسی
 آب ایستاده باشد و بمعنی جوی آب هم آمده است و شهر این گویند که عربان غدیر
 خوانند فرع زده برون زده و آغشته و بهم سرشته را گویند فرع برون کردن
 جوی نیی را گویند که تازه احداث کرده باشند و آب در آن روان کند فرع غدیر وزن
 فزندگی است که بر درخت پیچد و بر پی عشقه گویند و چیزی پلید و کندی و بدبو
 و متعفن و ناخوش را نیز گفته اند و با بمعنی بازای فارسیه هم آمده است فرع غدیر وزن
 شرمند بمعنی فرغند است که گیاه عشقه و چیزی بدبوی و ناخوش و کندی باشد
 فرغور برون زبور بمعنی بیهوش باشد و آن پرند است مانند لک لک از لک کوچکتر
 و بمعنی جل هم آمده است و آن پرند باشد که کل از شبیه بکجشک و اندکی از کجشک
 برتر است و غوک را نیز گویند که وزغ باشد و بر پی ضفدع خوانند فرغوک باوای
 مجهول برون مغلوک بمعنی خاموش و تن زده باشد و تاخیر و تکاسل و کاهله در کارها

دایز کویند فرغول با و اوجھول بر وزن معقول بمعنی غفلت و غافل شدن و تاخیر و در
 و کا هلدن باشد فرغول بکسر اول و سکون ثانی بر وزن دلجو بر غنی است کوچک از جنس
 باشد که بدان شکار کنند و بترکی عزم می کنند و فرغیش بر وزن درویش بمعنی گمنام
 و فرسوده باشد و پوستینی را گویند که از گندمی موئی گریبان و دام و سر آستین آن ریخته
 باشد و بعضی گویند پوستین گنده باشد که موی های آن از دیرانی بر زمین کشیده شود
 و بعضی گویند موی باشد که از بر پوستین سر فرو آورده باشد و بمعنی کا هلدن و فرود
 و عطلت هم آمده است **فرغ** بفتح اول و فاء بر وزن رحمت ریحانی است که آنرا شاه تره
 میگویند و فرغی بفتح اول و ثانی بر وزن رستخیز تخی است که آنرا خرفه گویند و فرغ
 نیز خوانند و بر پهلایه الحقا گویند **فرغ** بفتح دو فاء و سکون ذوال بمعنی زود و شتاب
 و تعجیل باشد و تعجیل خواندن و شتاب نوشتن را نیز گویند گفته اند و سخنی که آنرا شتاب
 و تعجیل بگویند و بمعنی باد فرهم آمده است و آن چریه باشد مدور که طفلان ریسمانی
 در آن گذرانند و در کتاکش آرنده تا از آن صدای فر فری ظاهر شود و بآذر را نیز گویند
فر فر نوشتن گمانه از زود و تعجیل و شتاب چیزی نوشتن باشد **فر و زان**
 بفتح اول و ضم فاء دویم و او و رسیده و زای نقطه دار بالف کشیده و بنون زده رب النوع
 انسان را گویند که پرورنده و پرورش کننده آدمی باشد **فر و زان** بفتح اول و ثالث و راء
 بواو کشیده و بکاف زده بمعنی باد فر باشد و آن چیز است که اطفال از چوب تراشیده
 و ریسمانی بر آن بچند و از دست گذارند تا در موی زمین گردان شود **فر و زان** بفتح اول
 بر وزن غرغره بمعنی و فر فرست که زود و تعجیل و شتاب در کارها و کتشیها و نوشتنها باشد
 و چریه مدور که اطفال ریسمانی بر آن گذرانند و در کتاکش آرنده و بآذر را نیز گویند
 و کاغذ تازه را هم گفته اند که طفلان بر چوبی بچته کنند و بدست گیرند و رو بباد باشند
 تا باد آنرا بگردش در **فر و زان** بفتح اول و ضم ثالث و یای حیط و سکون و او و سین
 نقطه نام حکمی بوده جلیس اسکندری **فر و زان** بفتح اول بر وزن فغفور برنده است که آنرا تپه گویند
 شبیه است بکک میبشود لیکر کوچکتر از کک میشود و بعضی کک را گفته اند که ترکان
 بلور چین و عربان سلوی خوانند و کوسفند و فریه را هم میگویند و بضم اول کتک سیاه
 باشد که بترکی قراقر و ت خوانند **فر و زان** بفتح اول و ضم ثالث و یای حیط و سکون و او و سین
 بمان فر فر بوس که حکمی بوده جلیس اسکندری **فر و زان** بر وزن سرد و زهان فر فر راست
 که تپه باشد و آن مرغی است شبیه بکک فر فر بر وزن افسوس سنی باشد
 سرخ رنگ سائید آن جراحقا را سود مند باشد **فر و زان** بفتح اول و ثالث بمعنی خرفه
 باشد و آن تخی است معروف که بر پهلایه الحقا گویند و فرغی معرب است **فر و زان**

بشع اول و فابروزن نستر است یا شد که آنرا خرفه گویند و بعرب بقله الحما خوانند و بسکون
 هاهم آمده است فرغ بر وزن شکر بمعنی فرغ است که بیهوش باشد و کوسفند خرفه را نیز
 گفته اند و بمعنی بقیه هم آمده است و آن کلی باشد مشهور گویند باین بمعنی عربی است
 فرغ بشع اول و ثالث و سکون ثالث و تحتانی و نون بمعنی برپا است که خرفه باشد
 و بعرب بقله الحما خوانند و بعضی گویند فرغ بشع تحتانی معرب برپا است
 که همان بقله الحما و فرغ باشد فرغه بر وزن چرمینه تخم باشد که آنرا خرفه گویند
 فرغ بکسر اول ثالث بر وزن سر بکون نام دواست که آنرا بعرب اکل نفسه
 و حافظ النحل و حافظ الاطفال گویند منافع اطفال بسیار دارد فرغ بشع اول
 و سکون ثالث و قاف میان سر و کله سر آید باشد و در عربی تفرقه کردن و جدا نمودن
 را گویند و هضم اول نام قرآن مجید است و بکسر اول هم در عربی کله و رمله کوسفند و کروه
 و جماعت آید و حصه و پاره هر چیز باشد فرغ بر قاف بر وزن محجور بمعنی فرود
 که بیهوش باشد و آن مرغیت شبیه بکک فر کاج درین لغت خلافت صاحب فیهک
 بشع اول و میم نوشته است و میگوید شیرست که از کوچکی و خرویه را هنر باشد و ملاسور
 در جمع الفرس بشع اول و میم آورده است و گفته است شیریه باشد که بر طعام ریزند
 و صاحب موبد الفضل میگوید آن شیر که بر خوردن ریزند و هیچیک شاهد بنا آورده اند
 الله اعلم فر کاه بر وزن خر کاه لفظی است که آنرا بعرب حضرت میگویند فر کاه
 بشع اول و ضم کاف فارسی و سکون فاف و قاف بمعنی فرمان و حکم باشد فر کاه بشع اول و ضم
 کاف فارسی بر وزن مخزن میم را گویند که هصد مه سیل کند باشد و جایجا
 آب استاده باشد و جوی را نیز گویند که نواحیات کرده باشند و آب در آن تاز جاری
 شدن باشد و چیزی را گویند که بسبب طول مدت از هم ریخته و پوسیده باشد فر کاه
 با کاف بر وزن فرزند بمعنی فرکن است که زمین بود که سیل آنرا کند باشد و جایجا آب
 استاده باشد و جوی تاز احداث کرده شده را نیز گویند و جوی که در وی زمین
 از جایجا آب راه کرده باشد یاد در زمین از جایجا آب دیگر یافته باشد و راه گذر آب
 میگویند مطلقا خواه در وی زمین و خواه در زیر زمین و خواه در دیوار باشد و شمر و غیر
 را نیز گفته اند و آن جای باشد از زمین که آب در آن استاده باشد و هر چیز از هم ریخته
 و پوسیده را هم میگویند فر کاه بر وزن شمر بمعنی فرسوده و کهنه شده و از هم ریخته
 باشد فر کاه بشع اول و ثانی و سکون میم بمعنی غم و دلستکی و اندوه و فر و مایکی باشد
 بشع اول و ثانی دارویی است که زنان بجهت تنگی موضع مخصوص استعمال کنند فر کاه
 حکایت از پادشاه ناهل امر باشد فر کاه بر وزن سر مد نام قریه است از قرای طوس

وانکور خوب دوران میشود مشهور بانکور بری و درین زمان بفارمداشتهاردارد گویند
نزدشت دودرخت و بطالع سعد و نشاند بود یکی رادرهیم. قریه و دیگر بی رادر قریه
کاشیر کا که از قریه تر شیرست از ولایت خراسان و محوس گویند که نزدشت این دو
درخت را از بهشت آورده بود و دین و قریه کاشت فرست بفتح اول و ثالث و ضم رای
قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی شخصی را میگویند که چیزی که واندك
میخورد و بسبب کم خوردن ضعیف و زبون و لاغر می باشد و این قسم کی را عریان
قصید خوانند بفتح قاف فرست بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه بزبان
فرست قدیم نام شهر دامغان است فرست بضم ثالث مخفف فراموش است که در یاد نداشتن
باشد فرم بکسر کاف فارسی بوزن شریک معنی تنگدل و فرومانده و غمگین و اندوهناک
باشد چه فرم معنی غم و اندوه و کن معنی صاحب و خداوند است که خلاصه معنی
آن صاحب غم و خداوند اندوه باشد فرم بکسر بوزن شریک معنی فرم کن است که صاحب
غم و اندوهناک و دلشک باشد فرم بوزن فرزند مردم نوزانی و پاکیزه و صبر را گویند
فرموش بوزن خرکوش معنی فراموش است که از یاد رفتن و در خاطر نماندن باشد
فرمول بوزن مفلوک که وهه ریسمان رسیدن شده را گویند که رد و یک پیچید شده
باشد و چوپه را نیز گویند باندام محروم که طفلان ریسمانی را بران پیچند و از دست گذارند
تادرو بی زمین بچرخ در کید فرم بفتح اول و ها بوزن افرو نام قریه است از قریه محوس
مشهور بفارمداست گویند نزدشت و درخت سرو بطالع خود بکاشته بود یکی در کاشم و دیگر
درهیم. قریه فرم بفتح اول و میم معنی آخر فرست که بنقشه باشد و آن کلی است مشهور
فرماد بوزن فرهاد معنی پایان و پایاب باشد فرم بفتح اول بوزن کرپاس معنی
غافل و نادان باشد و غفلت و نادانی را نیز گفته اند و معنی نیم خواب و خواب آلود
هم آمده است و خواب اندك را نیز گویند و بکسر اول و عری شیر درنده سطر کردن باشد
فرم بضم اول و ثانی و سکون نون و چم پیرامون و اطراف دهان را گویند و شاخ زری
را نیز گفته اند که چون آنرا بپزند شاخهای کوچک از اطراف آن برآید و بفتح اول و ثانی و بکسر اول
و ضم ثانی هم آمده است فرم بفتح اول و ثانی و چم و سکون ثالث و کاف کا بوس
و عبد الحنه را گویند و آنرا بی و سکینه باشد که در خواب بر مردم افتد و حکما گویند
سبب آن ماده سودلی است و در خواب چنان میناید و بکسر اول و ثانی هم آمده است
و در مؤید الفضل بلای معنی با قاف نوشته اند بفتح اول و ضم میم معنی افراختن
است بالنگوی صحرای باشد و عوام آنرا بالنگوی کنند گویند و بفتح اول و ضم ثالث
خوانند بواسیر را نافع است و مخفف مینه باشد فرم بفتح اول و ثانی و چم و سکون ثالث

نام ولایتی است و بندریست بر ساحل دریای فرنگ و بکسر اول بر وزن شکیله هم آمده است فروید
 بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال محبذ جوهر تیغ و شمشیر را گویند و بکسر اول هم گفته اند
 و ثانی بفتح اول و ثانی بر وزن شرنک معروفست و بحر بی مضار می گویند و بکسر اول و سکون
 ثالث بر وزن خشنگ بازیچه اطفال باشد و آن چوبکی است پهن و مدور که مایه از آن نیز
 سازند و بالایی آنرا یعنی بلندی آنرا بقدر کنند که بدو انگشت گرفته توان گردانید و تکیس
 بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسیه بختانی کشیده و بسین بی نقطه زده
 نام دختر افراسیاب است و او در عقد و نکاح سیاه و شاد بود و کینسر و سپر اوست و در مویید
 الفضل بجای نوری که طی نوشته اند فروید بر وزن مقصود بمعنی برهان و دلیل باشد
 فروید سار با سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن انکور زار نام کله است در جمیع
 فنون حکمت و معنی آن برهانستان و دلیلستان باشد چه فروید بمعنی برهان و دلیل
 و سار بمعنی جا و مقام بود و ثانی بفتح اول و ثالث بمعنی لعنت و نفرین باشد و بفتح اول
 و ثانی بر وزن سید نوعی از پوستین روپاه باشد و آن گرمترین پوستین روپاه است بعد از
 سمور و دیگر قاف و بر وزن بر و ار خانه تابستان را گویند عموماً و بالاحاطه کلمه
 آن درها و پنجره ها داشته باشد خصوصاً و بمعنی خانه زمستانی هم بنظر آمده است
 فروان بر وزن چوب کوتاه باشد بمقدار د و بدست یعنی د و شیر و ازاد
 پوشش خانها بر فاصله چوبهای برنگ نضب کنند و بر یا بالایی آن گسترانند کل و کتا
 ریزند و اندازند و خانه تابستانی و بالاحاطه راه میگویند و بر وزن اطفال بمعنی
 فروان است که خانه تابستانی و بالاحاطه باشد که اطراف آن درها و پنجره ها دارد
 فروان بر وزن بر کاله بمعنی فروان است که خانه تابستانی و بالاحاطه اطراف کشاده
 باشد فروان بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی بسیار باشد و بحر لثیر خوانند
 و ضم اول هم گفته اند و فروان بکسر اول و فتح تایی قرشت و سکون نون توأضع کنند و متوأضع
 را گویند و فروان بضم اول بر وزن خروشدن بمعنی متعصر و فشرده شده است
 و فروان بکسر اول و ثانی بر وزن رسیده و سکون خای نقطه دار و فوقانی بالف کشیده
 و برای قرشت زده فروشدن را گویند و بحر بی بایع خوانند و فروان بکسر اول بیع کرده شده
 را گویند و بمعنی فروخته هم آمده است که فروزان و رخشان فروید بفتح اول و ثالث
 مجهول بر وزن حسود نام پسر سیاه تر بن کیکاوس بوده و ضم اول برشته و بریان
 کرده شده باشد و بکسر اول بمعنی نشیب و زیر و پائین و فریخته و فرسیده و فروپ دهنده
 و زبون و بد و مغرور و غر و بمعنی چوب زیرین چهار چوب در خانه باشد
 و بحر بی عتبه گویند و نام پسر سیاه و شاد را در کینسر و کله از دختران پیران و بیه پسر سید بود

فروان بر وزن کور و معنی فراوانست که خانه تابستانی و بالاحاطه چرخ در و بالایی باشد
 و بمعنی کینسر هم آمده است

و بروزن البجوب سر در خانه را گویند و داشت بکر اول و ثانی و باور سید و دال البجوب بالف
 کشید بشیر و ثانی قرشت زده بمعنی فرو گذاشت است که با آخر رسانیدن و ختم کردن
 خاندن کی باشد و با شهاب رسانیدن کارها را نیز گفته اند و دست بکر اول و فتح رابع و سکون
 سیر به نقطه و فوقانی خوانند که گویند که گویند که چند کس آوازها را با هم یکی کنند
 و کواکب سازند و باد این و امثال آن اصول نگاه دارند و ولایت بنکاله را نیز فرو دست میگویند
 و خوانند و گویند که آنجا را مردم هندوستان فرو دست خوانند و در بعضی اول و روز کشود
 بمعنی خست و دنیای و خیس و دنیای بودن باشد و بمعنی بیان کرده شده و پرشته گردیده هم آمده
 و باین معنی بکر اول نیز گفته اند و بفتح اول و ثالث بروزن سر زده چوپای باشد که در پس در
 خانه اندازند و باین معنی بجای دال البجوب در قرشت هم بنظر آمده است که بروزن شب جز
 باشد و درین بفتح اول بروزن در کزین مخفف فروزدین است که نام ماه اول سال و نام روز
 نوزدهم از هر ماه شمسی باشد و یا رسیان بنا بر قاعده کلیه درین روز عید کنند و جشن سازند
 و نام فرشته هم هست و باوای که درین ایام و زده آرا با د فروزدین گویند و بضم اول و ثانی
 و او مجهول بمعنی زیرین باشد و بچوب زیرین چهارچوب در خانه هم هست که بچوب استاد
 در باشد و بعر به عتبه خوانند و باد بوز را نیز گویند که با و طرف مغرب است و ضربه آن زیاد
 بر نفع است بر خلاف باد صبا و در بروزن و معنی پرورد است که مایه پروردن و
 پرورش دادن باشد چه در فارسیه یا فارسی و قافیه هم تبدیل می یابند و در درگاه
 با کاف فارسیه بروزن شریف و آن خمسة مسترقه را گویند بمعنی پنجره و آخر سال
 و این پنجره را فارسیان بغایت معتبر دارند و جامه های نفیس پوشند و جشن سازند
 و عطریات بسیار بکار برند و تنعمات کنند و میوه های لطیف خورند و با شیخها روند
 و کاهینا را هم سپید می یارند و با عمل آورند بمعنی دعا ها و بخورانی که درین روز اول خمسة
 مسترقه باید خواند و باید کرد درین پنجره روز کنند و خوانند و معرب آن فرورد جان است
 و در دیان با یای حلیه بروزن و بمعنی فروزدگان است که پنجره و آخر فارسیان باشد
 و آنرا خمسة مسترقه می گویند و درین نام ماه اول سال شمسی باشد و آن بودن افتاب
 است در برج حمل و آن برج اول است از برج دوازده کانه فلک و باد دبور که باد مغرب است
 که باد مغرب درین هنگام می وزد و نام فرشته هم هست و او از خازنان بهشت است
 و تدبیر امور و مصالحی که درین ماه و در روز فروزدین که نوزدهم این ماه است واقع
 شود بد و متعلقست و نام روز نوزدهم باشد از هر ماه شمسی و درین روز فارسیان
 جشن سازند و عید کنند بنا برین قاعده کلیه که پیش ایشان جاریست که هر روزی
 از هر ماهی که نام همان ماه داشته باشد عید باید کرد و نیکست درین روز با اعتقاد ایشان

و بروزن در کزین معنی جای خالی شدن و افتراق باشد

جامه نو پوشیدن و دیدن کوسفندان و کله رمة کاوان و اسپان و وزن اول و ثانی و سکون
 و او وزن یه هوز معنی تابش و روشنی و فروغ آفتاب و غیره باشد و معنی صفت
 هم آمده است و وزن معنی اول و فتح فای و معنی فروزان است که رب النوع است
 باشد معنی پرورنده و پرورش کننده آدمی و وزن معنی اول و کاف فارسیه بالف کشیدن
 و بنور زدن معنی صفها و صفات باشد که جمع صفت است و وزن معنی اول و هاء یه
 بالف کشیدن جمع فروزا است که روشنائیها و تابشها و فروغها باشد و جمع صفت هم هست
 که صفها باشد و وزن معنی اول و رابع بتجانی سید بر وزن خر و شید معنی روشن شده
 باشد و معنی موصوف هم آمده است و وزن معنی اول و فتح آخر که نون باشد آتش برک
 و آتش زنه و پنجا معنی کویند و خار و خاشاک را نیز گفته اند که بدان آتش افزونند و معنی
 آخر و زهم آمده است که صفت باشد و معنی باشند بایشین نقطه دار بر وزن فرزندان معنی
 دور کردن و بیک طرف راندن و رفتن باشد و وزن معنی خوشک معنی بلغور است
 و آن غله باشد که در آسیا اندازند تا خرد شود و بشکند و معنی بشکند اول و آخر که شیر نقطه دار
 باشد معنی افزوده است و آن حلوا و نان خورشی است در کیلان و لوزینه را نیز
 گویند معنی هر چیز که در آن مغز یا دام کرده باشند و معنی اول کدم نیم کوفته را گویند و معنی
 بر وزن دروغ معنی فروزا است که شعاع و روشنی و تابش آفتاب و آتش و غیره باشد
 و معنی بر وزن معنی فروخته است که بیع کرده شده و افزون شده درختان و فروزان
 باشد و باین معنی بجای تالیی قرشت نون هم آمده است و معنی باد آلی نقطه بر وزن
 و معنی فروخته است که بیع کرده شده و افزون شده درختان باشد و معنی اول و معنی نام
 و سکون ثالث و کاف مرغ جوان تخم ناکرده را گویند و کاس یا کاف بالف کشیدن و بسین
 پی نقطه زده مردم بیس و دون هست را گویند و کذا معنی کایه از آنرا های کردن و تقصیر
 نمودن و ضایع ساختن باشد و معنی کردن بکسر اول معنی دعوا کردن یا الحاح و سماجت
 باشد و کایه از اقامت کردن و در جائی ماندن باشد هم هست و معنی بکسر اول و لام
 کایه از برچیدن و پچیدن و افتادن باشد و معنی بکسر اول و میم بالف کشیدن معنی
 منتظر باشد که مشتق از انتظار است و کایه از اعلای شدن و متحیر و عاجز گردیدن هم هست
 و معنی بکسر اول و فتح آخر که یای معنی اصل و پی دانستن باشد و شخصی یا
 که کارهای وی و سهل کند و پی هنر و فقیر را هم گفته اند و معنی اول و میم و سکون
 آخر که دال البجد باشد نام قریبه است از قرای طوس و بشارند مشهور است و معنی اول
 و ثانی بواور سید و بنور زده و فتح چیم و سکون کاف کرایه و سنجیده باشد که در
 خواب بر مردم افتد و بر پی کا بوس و عبد الحنه گویند و اطراف و پیرامون دهان را نیز گفته اند

از جانب بیرون فروند یعنی اول بر وزن اولی چو پی باشد که در پی در کوه اندازند تا در کوه
مکردد فروند و وزن آن زنده یعنی فروند است که چوب پس در خانه باشد فروند
بمعنی اول و فتح ها بر وزن فروت یعنی جوهر است که در مقابل عرض باشد فروند و هلید بمعنی اول
و کسر ها و لام بمعنی گذاشتن و افکندن باشد فروند بمعنی اول و ثالث مجهول و کسر ها و سکون
نون و فتح دال الجحد بمعنی فرشته است و بعربیه ملک گویند و بمعنی خوب روی
و نیکو سیرت و با ادب هم آمده است فروند بکسر اول و ها بر وزن نیکو هید بمعنی ظاهر
و آشکار و باشکوه و شان و شوکت باشد و فتح اول بر وزن خوشید مردم خردمند و عاقل
و دانایان گویند فرویز بر وزن لبریز بمعنی فراویز است که بیجا فحاشی و غیره باشد
فرویش بر وزن درویش بمعنی تقصیر و فرو گذاشت باشد و بمعنی تعطیل و کاهل و درنگ
و فراموشی در کارها هست و بمعنی درشتی و خشونت و پیکاری نیز آمده است و بریان
و برشته را نیز گویند فرو یعنی اول و تشدید ثانی بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت
باشد و بکسر اول و تخفیف ثانی بمعنی سبقت و پیشی و بمعنی بسیار و افزون و زیاده باشد
و افزونی و زیاده در حریف را با هم در نزد و شطرنج و امثال آن میشود و با بمعنی بازی شطرنج
هم هست و بمعنی خوش منش و خوش خوی و صاحب هست نیز آمده است و ها بمعنی اول و سکون
ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون و چم زده شاخ بنر کی را گویند که از درخت بر نند تا
شاخها بی دیگر بر آید و شاخ درخت را نیز گویند که پیوند کنند درخت دیگر و بمعنی شاخ
درخت انکور است که آنرا نیز میگویند و از جای دیگر تکه آنرا برارند و آنرا بعربیه
عکس میگویند با عین بی نقطه و کاف بر وزن نفیس و پیرامون دهان را نیز گفته اند از
جانب بیرون و کرا و سینه که در خواب بر مردم افتد و عربان کاوس خوانند و هست بر وزن
شریت بمعنی شان و شوکت و شکوهند بی باشد و هست بر وزن سر سخت ما ضی
فرهت است یعنی ادب کرد و تادیب فرمود و هست بمعنی اول و ثالث بر وزن برجستان
بمعنی ترتیب کردن و ادب آموختن و تادیب نمودن باشد و بمعنی آویختن هم آمده است
و بکسر ثالث هم درست است و هست بر وزن برجسته بمعنی ادب کرده و تادیب نموده
باشد و هست بر وزن سر مست بمعنی جاد و وجد و سحر و سحریه باشد
و هست بمعنی اول و ثالث بر وزن سک لوند بمعنی فریب و نزدیکی باشد و بمعنی صاحب
عقل و خردمند هم آمده است و فتح اول و سکون ثانی هم گفته اند که بر وزن نقش بند
باشد و هست بر وزن شطرنج بمعنی علم و فضل و دانش و عقل و ادبست و کلا پی را نیز
گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسیه و نام مادر یکا و سر هم هست و شاخ درخت
را گویند که آنرا بنحویانند و خاک بر آلاک آن ریزند تا پیچ بگیرد و از آنجا برگردد بجای

دیگر ناله کند و نام دولی نیز هست که آنرا کثوث گویند و تخم آنرا بذرا کثوث خوانند **فرهنگ**
 ماضی **فرهنگ** است یعنی ادب کد و تادیب نماید **فرهنگ** برون سر پند مردم با ادب
 و خوش روی و نیکو صورت و سیرت را گویند **فرهنگ** برون برون بر هر چید **فرهنگ**
 ادب کردن و تادیب نمودن باشد **فرهنگ** برون برون بر هر چید بمعنی ادب کردن شده و تادیب
 پذیرنده باشد **فرهنگ** با کاف فارسیه برون **فرهنگ** است که علم و دانش و عقل و ادب
 و بزرگی و سنجیدگی و کتاب و لغات فارسیه و نام مادر یکا و سر باشد و شاخ درختی
 را نیز گویند که در زمین خالی بماند از جای دیگر بر سر آورند و کاریز آب را نیز گفته اند چه دهن
فرهنگ جائی را گویند ازیر که آب بر روی زمین آید **فرهنگ** با کاف فارسیه بالف کشیده
 و بجای نقطه دارند **فرهنگ** میانه و وسط باشد **فرهنگ** با سین بی نقطه بالف
 کشیده و برای بی نقطه زده **فرهنگ** است و شیخ در لغت **فرهنگ** زایل کردن و باطل
 نمودن چیزی باشد و با صراط اهل تاسع عبارت از آن است که چیزی صورتی که دارد
 رها کند و صورت دیگر بگزیند از آن صورت بکشد مثلاً صورت جماد رها کند صورت نبات
 بکشد و صورت نبات بکشد از صورت حیوان بکشد و صورت حیوان رها کند انسان قبول
 نماید این همه مراتب **فرهنگ** است **فرهنگ** برون محمودی کی را گویند که در دین راست
 و ملت و کیش و مذهب خود راست و درست و راست باشد **فرهنگ** با میم برون فروزند
 مردن را نیز پاکیزه و نو کار باشد **فرهنگ** بی فتح اول و کسر ثانی مشدد و ثالث بتختانی
 رسیده **فرهنگ** فروشان و شوکت و شکوه و عظمت و افزونی داشتن باشد **فرهنگ**
 برون ایکنی **فرهنگ** ادب آموختن و تادیب و ترتیب کردن و آویختن باشد **فرهنگ** با خوان بایای
 حلی کمانه از ادخواه و مظلوم باشد **فرهنگ** بکسر اول برون شکب **فرهنگ** عشوه و مکر
 باشد و غافل شدن بخندعه و غافل کردن بخندعه را نیز گویند و طلم را هم میگویند چه
 فریگاه جائی باشد که در آنجا طلم بسته باشد **فرهنگ** بکسر اول و ثانی برون نشکیا
 بمعنی فریته و فریبته باشد **فرهنگ** بی فتح اول و ضم بای لجد و سکون بی نقطه و ثانی
 نقطه دار نام پیر یکا و س است که در جنگ دوازده رخ کلبا و پیر میران و بیه او را مبتل
 آورد نام زنی بوده است **فرهنگ** فریگاه و فریکه **فرهنگ** طلم باشد و جائی را نیز گویند که طلم
 در آنجا بسته باشند **فرهنگ** بی فتح اول و ثانی بتختانی کشیده و بحیم زده رستنی و نباتی
 که آنرا کیرتر که خوانند **فرهنگ** بی فتح اول و ثانی بتختانی کشیده و بدل زده میانه قلا ده را
 گویند و در عری مثل و مانند باشد و نام دجال هم هست و ضم اول **فرهنگ** شکار بی
 و بخند شده آمدن است **فرهنگ** بی فتح اول و کسر اول هر دو آمده است نام عقل فلک هشم باشد
 که فلک البروج است و نام پادشاهی است مشهور که **فرهنگ** را گرفته در بند گرد وین

بفتح اول بروز نبدیع بمعنی مغرور و خود را به باشد فریبش بفتح اول و ثانی بفتح اول و ثانی
 و کسر اول الجید و یای حط و سین سعنص بلغت اهل مصر حط در یای به باشد و بعبر الجید
 خوانند فریب بروزن حصیر کیا به است بغایت خوشبو و تفریح دل کند و بدان ندانند
 نمایند و آنرا کاوزبان گویند و بعبر لسان الثور خوانند و در عرب کو ساله و بچه کا و را گویند
 فریب و ن بارای به نقطه بروزن انیسون بمعنی کبک و چیز به باشد که با زبیر دودنه بطریق
 صلاح یعنی روز به نباشد فریب بفتح اول و ثانی محمول بروزن مویز کیا به است بغایت
 سبز و تانی که که از خوردن دو آب فریه شوند و بکسر اول هم آمده است و نوعی از گیاه خوشبو
 را نیز گویند و سحاف و فراویز جامه راهم گفته اند و گوشت قدید را نیز میگویند یعنی گوشتی
 که آنرا خشک کرده باشند و بمعنی کردن و ستردن موی و پشم باشد خواه از سر و خواه
 از عضو دیگر چنانکه هرگاه گویند فلانی سر را فریز کرد مراد آن باشد که سر را تراشید و پوست
 را فریز کرد یعنی پشم آنرا کند فریب بروزن نفیس بمعنی فریبست که گیاه خوشبو به
 و گوشت قدید باشد و در عرب چیز را گویند که از چوب سازند فریب بفتح اول
 و ثانی به بختایه رسیدن و سکون سیر به نقطه و میم بواو کشیدن و بسین دیگر زده
 بلغت یونانی نام علی است مردان و آن شدت نعوظ است بمعنی پیوسته است مرد به
 بر یای به باشد فریب بفتح اول و کسر ثانی به بختایه محمول بروزن کشش بمعنی تاخت و تاراج
 باشد و بمعنی آفرین و بارک الله هر هست که در مقام تحسین بیان کنند و گوشت بریان کرده راهم
 میگویند و پوزن نیز گفته اند که پیرامون دهان اسپ و آدی و غیر آن باشد و جانب پرون
 و با بختایه معروف در عرب اسپ و خراگه را گویند که هفت روز باشد که نازید
 باشد و گوشت نوزائید را نیز گویند و فرایش جمع آنست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی تربت و تربت
 باشد که پریشان و پراکنده است فرشته بکسر اول و ثانی بمعنی فرشته است که بعبر ملک خوانند
 فریقہ بروزن سلیقه بلغت یونانی گیاهی است که آنرا بفارس سیم شلیر و شبلیله و بعبر به
 حله خوانند فریب بکسر اول و ثانی و فتح ثانی محمول و فتح و او و سکون رایی به نقطه بمعنی
 راست و درست باشد همچنانکه گویند فلانی فریبور دین و فریبور کیش است بمعنی راست کیش
 و درست مذهب است و نام گیاه هر هست و فتح اول نیز آمده است فریب بفتح اول و رابع
 و خامس بختایه کشیدن بمعنی راستی در دین و درستی در اعتقاد باشد فریب بفتح اول و اول
 الجید و سکون نون در آخر بمعنی راست شدن در دین و ملت و بر جاده مستقیم بودن باشد
 فریب بروزن مویز بمعنی خربزه است که عربان بطیج گویند فریه بکسر اول و فتح ثانی بمعنی
 نفرین باشد و در عرب بمعنی دروغ و بهتان گفته اند و بفتح اول بمعنی لعنت باشد چنانکه گویند
 فریه خدایه بشیطان بمعنی لعنت خدای شیطان بیان هفتم در حروف فاء با نای

نقطه دار مشتمل بر هفت لغت و کنایت فرسخ اول و سکون ثانی است
 مردی و آلت تناسل را گویند و بحر بی دُب و دُر خوانند و بکسر اول بر وزن صقارضا
 بمعنی افزایش و افزاینده باشد و امر با افزون هر هست بمعنی بیقراری و زیاده کن و بمعنی خیمه از هم
 آمده است و فرسخ اول بر وزن هزار بمعنی افزا است که آلت پیشه و ران باشد بمعنی اللّ
 که مردم اصناف بدان کار کنند و فرسخ اول بر وزن هلاک بمعنی فرق سرو کلاه سر باشد و بمعنی
 پلید و مردار و پلشت و پلید بی هم گفته اند و فرایسته بکسر یای تحتانی بر وزن نشایسته بمعنی
 زیاد و افزون باشد و در بر وزن شب چه باشد که در پس در خانه اندازند و فرسخ
 بکسر اول و ثانی و سکون هاء و زشت را گویند و بمعنی غالب شده هم آمده است
 بیان هفتم در حرف فای فارسی مشتمل بر هجده لغت و کنایت
 فرسخ اول و سکون ثانی بمعنی چرک باشد که عربان و سیح گویند و بضم اول بمعنی یال اسپ
 باشد و در عربی حرف بضم عیب بی نقطه خوانند و فرسخ اول بر وزن هلاک بمعنی پلشت
 و چرک و چرک آلود و پلید باشد و فرسخ بر وزن مساکن بمعنی فراگست که چرک و چرک آلود
 و پلشت و پلید باشد و فرسخ با کاف فارسی بر وزن مساکین شیاطین بمعنی فراگست
 که چرک و چرک آلود و پلید و پلشت باشد و فرسخ بر وزن شب چه باشد که در پس
 در خانه اندازند تا در کثوده نکرده و فرسخ اول و ثانی و سکون زای فارسی یکای است
 که در شکم را سود دار و آنرا کاه ترکی و اکبر ترکی خوانند و فرسخ اول و ثانی نقطه دار
 بر وزن سر کرده بمعنی خسپه و نم کشیده و تر کرده و آغشته باشد و فرسخ بر وزن فرزند چیری
 پلید و چرک را گویند و بمعنی عشقه هم آمده است و آن یکای بی باشد که بر درخت پیچیده و فرغانه
 بر وزن از رنده بمعنی پلید و چرک و چرک آلود باشد و فرسخ با کاف فارسی بر وزن و بمعنی
 فرغانه است که چرک آلود و پلید و چرک باشد و فرسخ بر وزن و بمعنی فرغانه است که پلید و چرک
 و چرک آلود باشد و فرسخ اول و سکون ثانی و میم بمعنی دلستی و فروماندگی باشد و فرسخ
 بکسر اول و فتح لام بر وزن فروشنده تقاضا گشته و برانگیزاننده محنت و کارهای دیگر باشد
 و بمعنی دور گشته و مرا نده هم آمده است و فرسخ اول و سکون اول و لام بر وزن نکوهید بمعنی پزمرده کردن
 و پزمرده شدن باشد و پزیشان کردن و در هم شدن را نیز گویند و بضم اول بمعنی تقاضا کردن
 و برانگیختن بجنایت و کارهای دیگر باشد و بمعنی دور کردن و راندن هم هست و دور کردن
 و تکاندن گرد و خاک را نیز گویند از دامن فرسخ بکسر اول و ثانی و نظمه و رها بمعنی
 زشت و پلید و درشت باشد و فرسخ اول و ثانی و خضایها شخصی را گویند که پیوسته خود را
 پلید و چرک دارد و به پلید پیا آغشته کند و دامدانه کلید را نیز گویند و فرسخ اول و ثانی
 و ثانی بی کشیده و بر لای فارسی زده بمعنی دوانی است که آنرا کاه ترکی و اکبر ترکی خوانند و فرسخ

با تخیل و غیر نقطه دار بر وزن فریدون نام حکیم بود معجزه بیان
در حرف ف با سیر **ب نقطه مشتمل بر بیست و چهار لغت**
 فسا یعنی اول و ثانی بلف کشیده شهرت از ملک فارس هزار بر وزن مهار یعنی افسار است
 و آن چیز که باشد که از چرم دوزند و بر سر اسبان کنند فسان یعنی اول بر وزن زبان سنگی باشد
 که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و افسانه و حکایت را نیز گویند فسانه بر وزن زمانه یعنی افسانه و حکایت
 پی اصل باشد و خنجه افسانه و شهرت یافته شده و مشهور نیز آمده است فسانید بر وزن رسانیدن
 یعنی مالیدن و راست کردن و رام ساختن و افسانه کثرت و فسونگری کردن باشد فسانید
 بر وزن رسانید یعنی افسون خواندن و رام کرده و راست نموده و مالیدن باشد فسای یعنی اول و ثانی
 بلف کشیده و تخیل زده یعنی افسون نکر و رام کنند باشد و فسانیدن یعنی افسون کردن و رام نمودن
 فسانید بر وزن رسانید یعنی فسای است که افسون خوانند و رام کنند باشد فسرده یعنی اول
 و ثانی و سکون را و دال را ب نقطه پی نقطه ماضی فردن است یعنی بسته شد و منجمد
 گردید و بکسر اول هم آمده است فسرده یعنی اول بر وزن شمرده یعنی بسته شده باشد و خنجه دل سود
 گردیده و سرد شده هم هست یعنی دست و دل کی بکاری نرود و بمعنی شکاری هم بنظر آمده است
 و با اول مکسور نیز گفته اند فسرده پستان یعنی اول و کسری فارسی کتایه از نرینه است که هرگز
 نراید و عقیمه باشد و نرینه نیز گفته اند فسرده ان بضم اول و فتح بای که دکتایه از کی است
 که سخنان او خنک و پیر و پوچ و پیهوده باشد فسرده بضم اول کتایه از مردم دل مرده و فسر
 باشد و کتایه از مردم سخت دل و پیر هم هست فسرده بکسر اول و فتح ثانی و ثالث شبیه نرینه باشد
 خواه از سر ما و خواه از ترس و بیم فسطاط یعنی اول و سکون ثانی و طای حیط بلف کشیدن و بطای
 دیگر زده بلفت روی سر پرده را گویند و نام شهر که هم هست از ولایت مصر و شهر جامع
 را نیز گفته اند و بعضی گویند این لغت جثنی است و بضم اول است فسطاط یعنی اول و فاطر
 و سوسه یعنی اسپست باشد و آن علیقه است که بر پله رطبه و بر کی که بچرخد گویند و فسطاط
 معرب است فسطاط یعنی اول و سکون ثانی و کسری لام و تخیل زده بوا کشیده و بنون زده بیوانی
 تخی است که آنرا سبوش و ذرقطونا گویند بر وزن چمن محف فسان است و آن سنگی
 باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و در عربی سنان را گویند و بمعنی اول بر وزن شکر هم آمده
 است فسوج بضم اول و فتح چم بر وزن ربودن فوسج از طعام باشد که بیشتر مردم کیلان پزند و فوسج
 فوسس بکسر اول و ثانی بوا و مجهول رسیده بسیر ب نقطه زده بمعنی باز ب نظر اف
 و تخی و لاغ باشد و بمعنی دریغ و حسرت و تاسف هم آمده است و از راه پیرون شدن و پیرایه
 کردن را نیز گویند و با و معروف نام شهریت که پای تخت دقیانوس بوده فوسسید بر وزن
 نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و حسرت خوردن و مسخر کی و ظرافت کردن و از راه پیراه شدن

فسرده یعنی اول و ثانی و سکون ثانی و طای حیط بلف کشیدن و بطای
 دیگر زده بلفت روی سر پرده را گویند و نام شهر که هم هست از ولایت مصر و شهر جامع
 را نیز گفته اند و بعضی گویند این لغت جثنی است و بضم اول است فسطاط یعنی اول و فاطر
 و سوسه یعنی اسپست باشد و آن علیقه است که بر پله رطبه و بر کی که بچرخد گویند و فسطاط
 معرب است فسطاط یعنی اول و سکون ثانی و کسری لام و تخیل زده بوا کشیده و بنون زده بیوانی
 تخی است که آنرا سبوش و ذرقطونا گویند بر وزن چمن محف فسان است و آن سنگی
 باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و در عربی سنان را گویند و بمعنی اول بر وزن شکر هم آمده
 است فسوج بضم اول و فتح چم بر وزن ربودن فوسج از طعام باشد که بیشتر مردم کیلان پزند و فوسج
 فوسس بکسر اول و ثانی بوا و مجهول رسیده بسیر ب نقطه زده بمعنی باز ب نظر اف
 و تخی و لاغ باشد و بمعنی دریغ و حسرت و تاسف هم آمده است و از راه پیرون شدن و پیرایه
 کردن را نیز گویند و با و معروف نام شهریت که پای تخت دقیانوس بوده فوسسید بر وزن
 نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و حسرت خوردن و مسخر کی و ظرافت کردن و از راه پیراه شدن

تازه و هر چیز که زود رسانیده شود و بدو انگشت شش و دو شش را نیز گویند و گویند بجه معانی عربی است

بیان دوازدهم در حرف ف با غین نقطه دار مشتمل بر نه لغت و کنایت

فتح بفتح اول و سکون ثانی یعنی بلغت فرغانه و ما وراء النهر یعنی بت باشد که عربان صنم خوانند و بمعنی معشوق و یار و دوست و مصاحب و کیسه را که بسیار دوست دارند هم آمده است و کاین از جوانان خوب صورت و صاحب حسن باشد **فغاک** بضم اول و ثانی یعنی بالف کشیده و یکاف زده یعنی ایله و نادان و پی عقل باشد و حرا زاده را نیز گویند **فغستان** بضم اول و کسر ثانی بر وزن کستان یعنی تیغانه و تنگ است و حرم سرای پادشاهان را نیز گویند و کاین از خوب صورتان و صاحب حسان هم هست و بضم اول و ثانی یعنی زن و منکوحه و صورتی سلاطین و امرا باشد **فغفور** بر وزن مخمور پادشاه چین را گویند هر که باشد و نیز پادشاهی از آل اشکان که بعد از سکندر پادشاه شده و شصت و دو سال ملک راند **فغند** بفتح اول و ثانی بر وزن سمند یعنی از جای بر جستن باشد بر مثال آهو و بضم اول و کسر اول هم هست یعنی دارد **فغشور** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و شین نقطه دار بواو مجهول کشیده و برای نقطه زده نام شهر است از مملکت چین و مردم آنجا بغایت خوب صورت و صاحب حسن میشوند و جمیع بتان و بتکدان در آن شهر هم باشند و بفتح اول و ثانی هم آمده است **فغوار** بضم اول و و او بالف کشیده بر وزن رخسان کیسه را گویند که از غایت دماغ و تکر و نفایت غرور و تحیر یا از بسیاری اندوه و ملال و دلتنگی و خجالت ساکت شده باشد و حرف ترند و معنی ترکیب این لغت بت مانند است چه فتح بت را گویند و و او بمعنی همچو جادو یا موش است **فغیاظ** بابایی بر وزن دمساز یعنی عطا و بخشش باشد و بمعنی شاگردانه هم هست و آن زهری باشد که بعد از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند و بمعنی مرده و نوید هم آمده است چه **فغیاظ** بر وزن دکانی را گویند **فغیاظ** بر وزن دمساز بمعنی شاگردانه و مرده گانه باشد لیکن بمعنی شاگردانه بطریق تجانسست بیان سیزدهم

در حرف ف با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت قناعت کشودن

کاین از لاف زدن و تفاخر کردن و نازش نمودن باشد و بمعنی آرزو زدن هم هست و آن بادی باشد با صد که از راه کلو بر آید **قناعت** بمعنی قناعت میگرداند و لاف میزند **قناعت** بفتح اول و سکون ثانی و دال الجذ کیسه است و لای که آنرا اینج انگشت میگویند و در علت استقامت بکار آید و بمعنی گویند تخم پنجه کش و عربی است **قناعت** بفتح اول و ثانی و سکون عینی نقطه نوعی از سماروغ باشد و آن پشتر از جا های **قناعت** و دیوار های تمام وزیر های خیمه شرا روید گویند هر که آنرا در جنابت بخورد نسل وی منقطع شود و بمعنی صراط هم آمده است در عربی **قناعت** با عین یعنی قناعت و کاف فارسی بر وزن سلیمان بمعنی فخر و تفاخر

وقصه واهل و عده لجهان مشهور است فلاطون محقق فلاطون است و آن حکیم بوده مشهور و
 معروف در زمان عیسای و استادان سطوی معلم اول فلاسفه شیخ اول و سینا بی نقطه و سکون
 فون و کاف فارسی معنی فلاخن است و آن چیز باشد که از پیشم بافند و بدان سنگ اندازند
 فلاخن بضم اول و سکون آخر که فون باشد شخصه مجهول و چیز بی غیر معروف باشد و جهان
 نیز همین معنی دارد و بیشتر با هم استعمال کنند فلاخن از فلاخن کثیر از لاف زدن و کراف گفتن باشد
 فلاخن روزنجا و سرگشته و حیران و سرگردانرا گویند فلان معنی اول و سکون ثانی و چشم زنجیر و
 کلیدان در را گویند و آنرا بر پی غلق خوانند و در عمر پی علتی باشد که بعضی از جرات است
 شود و از کار بازماند و اقلیم همان است فلان با چشم روزن شلغم معنی غفل و غلف در باشد
 معنی زنجیر در وان و کلیدان و باین معنی با خای نقطه دار هر هست فلان معنی اول و ثانی
 و سکون خطی نقطه دار معنی ابتدا و آخر کار باشد و سکون ثانی پنبه دانه از پنبه پیرون
 کردن را گویند فلان معنی اول و ثانی و سکون ثالث و میم معنی فلاخن است که آلت سنگ انداز
 باشد و بقیع اول و ثالث و ثانی و میم مشتة حلاج را گویند و آن آلتی است از چوب که بزهر کمان
 زنند تا پنبه حلاج شود و قفل صندوق و غیره باشد و دخمه و مقبره کبر از این گفته اند فلان
 با میم روزن بدخشان معنی فلاخن است که آلت سنگ انداز باشد فلان معنی اول و ثانی و میم
 و سکون ثالث معنی فلان است که فلاخن باشد و سکون ثانی و بقیع ثالث دخمه و مقبره
 و کورخانه کبر از را گویند و قفل را نیز گفته اند و مشتة حلاج را هم میگویند فلان معنی
 فلان معنی باشد معنی پنبه را حلاجی کرد فلان یکسون ثانی و بر وزن سر کشیدن معنی
 پنبه بر وزن و پنبه حلاجی کردن باشد و بقیع اول و ثانی و بر وزن تفهیدند آمده است فلان
 بر وزن و بر وزن معنی حلاجی کرده شده باشد فلان بر وزن فرمود معنی پنبه دانه باشد و ما
 فلان در هم هست معنی پنبه دانه را از پنبه پیرون کرد و کسی را نیز گویند که پنبه دانه از پنبه
 پیرون میکند فلان بر وزن فرمود معنی پنبه دانه از پنبه پیرون کردن باشد فلان
 بر وزن فرموده هر چیز را گویند که آنرا غل و غش و پاک و پاکیزه ساخته باشند عموماً و پنبه
 و پنبه که آنرا از پنبه دانه جدا کرده باشند خصوصاً فلان بر وزن فهمید پنبه دانه را گویند
 و ما صیغه فلان در هم هست معنی دانه را از پنبه جدا کرد و کسی را نیز گویند که پنبه دانه
 را از پنبه پیرون آورد و پنبه زن را هم میگویند یعنی شخصی که پنبه را حلاجی کرد و معنی پنبه زن
 و حلاجی کردن هم گفته اند که مصدق باشد و معنی ما صیغه هم آمده است یعنی نزد و حلاجی کرد
 فلان بر وزن تفهیدند معنی پنبه دانه از پنبه پیرون آورد باشد و معنی پنبه زن
 و حلاجی کردن هم آمده است فلان بر وزن فهمید هر چیز را گویند که آنرا غل و غش
 پاک ساخته باشند عموماً و پنبه که آنرا از پنبه دانه جدا نموده باشند معنی پنبه دانه را

از آن را آورده باشند خصوصاً فلک بفتح اول و سکون ثانی و ذال نقطه دارد در عریضه بریدن
و قطع کردن باشد و بکر اول یا هاء بکر و جکر اشتر را گویند فلز بر بفتح اول و ثانی
و سکون راء بفتح اول و ذال نقطه دارد بمعنی زله باشد و آن خورجی و طعاعی است
که از مهمانها و عروسها و در کرباس یا نه و دسالی بندهند فلز بر بفتح اول و ثانی و ذال نقطه دارد
و سکون نون و کاف فارسی بمعنی طرز است که خوردنی و طعاعی باشد که از مهمانها
برداشته بجای دیگر برندهند فلک بکر اول و ثانی و سکون شین نقطه دارد و کاف کوزه
که بجهت طفلان نقل می کنند فلک بفتح اول و غیره نقطه دارد و بر وزن فرزند پرچین و خار بیست
را گویند که بر وزن دیوان باغ و زراعت کنند و بضم اول و سیم هم درست است و جا و محل خطرناکی
را هم گفته اند از دریا که کشتی را در آن خطر عظیم است و اثر آب بر پی فم که اسد خوانند فلک
در آتش افکندن کفایت از بیقرار ساختن باشد چه هرگاه عاشق خواهد که معشوق را بخود
مهربان کند بنوعی که تا عاشق رانه بیند آرام نکند اسمی چند بر فلک خوانده بر آتش ریزند
معشوق بقرار کرد و طفل موی بامیم بواو کشید و بنور زدن بود که گوئی را گویند و آن نوعی از یو
باشد و بجای نوزد بفرشت هم بنظر آمده است فلک موی بامیم بواو کشید و فتح تحتانی
پیچ درخت فلک است فلک بفتح اول و ثانی بر وزن سقر لاط نام پادشاهی بوده روی
فلک بمعنی آسمان است و چوپان را نیز گویند که سمه در وسط آن قرار داده اند بجهت کویای
زدن طفلان و پادبان فلک اندازد کردن کفایت از بلند مرتبه شدن و برتر کی یافتن باشد
فلک رده بر دارد بمعنی قیامت قائم شود فلک رده دار کفایت از عرش است که فلک اطلس باشد
فلک سیر کفایت از تندر قنار و تیز رو باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر فلک موی بکر
کفایت از کرمی است که فلک ثوابت و فلک البروج باشد فلک بامیم بالف کشید بمعنی
فلاخ است و آن الیه باشد که از پیشم بافتند و بدان سنک اندازند فلک بکر بر وزن
و بمعنی فرخجشک است که گیاه بالنکو باشد و بعضی تخم بالنکو است فلک بفتح اول و ثانی
و چشم و سکون ثالث بمعنی افلیج است و آن تخم باشد مانند خرد لیکن بسیار سرخ است
نیکوترین و آن بود که چون در دست بمالند بوی سبب کند و در عطرهاست بکار برند
فلک بفتح اول و ثانی بر وزن پسندیدن بمعنی جمع کردن و انداختن باشد فلوز
بضم اول و ثانی بواو کشید و فتح زای نقطه دارد ستون و چوپان را گویند که بدان خانه
پوشند و بارای نقطه هم آمده است فلک بفتح اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی بمعنی
آغوز است که شیر اول حیوان نوزادین باشد و بکر بفتح اول و ثانی و سکون نون و کاف
که فلک است به شود و کورماست را نیز فله میگویند فلک بفتح اول و سکون تحتانی
روزی زمید ما ضیفیدن است بمعنی بد دل شد و دل بد کرد و چیز را بعف

وزورد رجلی فرو بردن باشد چنانکه ریش گردد و زخم شود و باین معنی بکسر اول هم آمده است
 فلسفه بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فاولام هر دو مفتوح میوه درخت عود است
 و اثر ائمه العود کوبند و در لغت اندلس ناخواه را که زنیان باشد فلیقه خوانند فلیق بر وزن خلیق
 بمعنی پله باشد که ابریشم از آن بهم میرسد فلیق بمعنی اول و کثر ثانی و سکون ثالث و واول
 بمعنی فلا دامت که پیوده و پی فایده باشد فلیق بمعنی اول و آخر که واول باشد بمعنی فلیق
 که پیوده و پی فایده و پی نفع باشد پیازده در حرف وایان و مشتمل
 بر بیست و چهار لغت و کفایت فایده اول و ثانی بلف کشیده دارویی است
 که اثر انبار سیه رویا تربک خوانند و بر پی غلب الثعلب کوبند فایان روزن برای قرشت
 بر وزن نوآموز نام جای و محلی است از سمرقند که شراب آنجا بغایت نیکو میشود
 فایان اول و سکون ثانی و جیم ده خایه را کوبند و بر پی مشوق خوانند و بمعنی رشت
 و پی نیز آمده است و بضم اول نام شهر است از ولایت زنجان که ده خایه را نیز گفته اند
 و پیان اول و ثانی مار کوبند که از آن بکیه را رسانند فایان بفتح اول بر وزن شهاب حالیه
 که ادم را در وقت آمدن تب واقع میشود و آن خمیان و کشواکش و کمان کشیدن باشد
 و بر پی قشعره و نمطی خوانند و برف را نیز کوبند و آن چیز است که در ایام زمستان
 از آسمان می‌آید پنبه که حلال می‌گردد باشد و فرو بارد و بکسر اول بمعنی دمه باشد و آن
 باد است که در وقت باریدن برف بهم میرسد فایان بر وزن سینه شخصی را کوبند که آلت
 مردی او بزرگ و گنده باشد فایان بر وزن چندر بمعنی فخر است که مرد ذکر بزرگ باشد
 فایان بر وزن و بمعنی پیکشت است و آن سینه باشد که بر پی دوخته اصابع
 و دوخته او را خوانند فایان بر وزن زرد کوش را آهن را و سفت مصوب
 باشد و بر پی خست لحد کوبند و ساختن آن چنانست که بکیرند بر آهن را و سفت نمایند
 و در شراب انکور به نجس است تا چهارده روز بعد از آن خشک باز بسایند و بار و غن
 با دام بریان کنند باه را زیاده کند فایان بر وزن رنجید بمعنی خمیازه و خود را کشیدن
 باشد پیش از آنکه تب بهم رسد و آنرا بر پی قشعره و نمطی کوبند و در حالت خمار
 شراب و خمار خواب نیز این حالت بهم میرسد فایان بر وزن اول و سکون ثانی و واول الجبد
 بمعنی مکر و حیل و فریب و شدید و ترقی بخن پیوده و پی فایده و دروغ باشد
 و بمعنی نقطه هم آمده است و خال را نیز کوبند مطلقا خواه خال عاریه و خواه اصل
 باشد و بکسر اول نام شاعر است فایان بر وزن اول و ثانی الجبد و رای قرشت و سکون ثانی
 و سین پی نقطه و کاف نام شهر است از ولایت استرآباد فایان بضم اول و ثانی و سکون ثانی
 و قاف معروفست کوبند عقرب از آن می‌گزید اگر مغز را با انجیر و سداب بخورند زهر کار

نکر و معرب آن بند و باشد و آنرا فذقه نیز گویند و گنای از لب معشوق هم هست فذقه و زن
 آن باشد که دست چپ را مشت سازند و سر انگشت سیاه دست راست را بوی در
 مابین انگشت سیاه و وسطای دست چپ زنند که صدای زن بر آید فذقه سیاه رنگ
 گنای از زمین است فذقه سیاه گنای از ستاره های آسمانی باشد فذقه شکستن کفایت
 از بوسه دادن باشد فذقه بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و فتح رایی فرشت
 سنک کردی با کویند که از سر کوه بغلط اند فطافون بفتح اول و سکون ثانی و فطای
 حطی بالف کشیده و کسر ف و لام بو اور سیده و بنون زده بفتح یونک یعنی رستی باشد که آنرا
 پنکشت خوانند فک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام جانور می باشد بسیار موی
 که از پوستش پوستین سازند و بعضی گویند نوعی از پوست باشد که آن از سیخاب که متر و از
 سهر سرد ترست و بعضی زلف هم آمده است و آن جانور است که خون از بدن آن می مکد
 و شمع مانند می رانیز گویند که دزدان و شیر و ان بردست گیرند هرگاه خواهند روشن شود
 دست را بجانب بالا تکانی بدهند و چون خواهند فروشانند بجانب پایین و بفتح اول
 و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی فلاکت و پریشان و پسر و ساما یعنی باشد و بنانی
 رانیز گویند بسیار تلخ و آنرا بعر پی حظل خوانند فو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی
 فریب و غرور باشد و فریفته و مغرور رانیز گویند فو بفتح اول و بوزن کیود ما ضی فو دون است
 یعنی فریفته شد و مغرور گردید و آرام گرفت و کسی رانیز گویند که در کشتار و تکلم نمودن
 و رفتار توقف و ثانی نماید و بضم اول هم آمده است و بمعنی ناله و زاری هم گفته اند و باین معنی
 بجای فاقاف نیز بنظر آمده است فو دون بضم اول و بوزن بوم بمعنی فریفته شدن و مغرور
 گردیدن و آرام گرفتن و توقف نمودن در کشتار و رفتار باشد فو ده بضم اول و بوزن کشوده
 بمعنی فریفته شدن و غم گردیدن و آرام گرفته باشد فو در بضم اول و بوزن حضور بمعنی
 جدایی و از هم دور افتادن باشد دهان هفده

در حرف و ابوا و مشتمل
بر بیست و نه لغت و کتابت فو بضم اول و سکون ثانی یعنی بیست و نه لغت و کتابت که برک
 بنات آن مانند برک کرفس است و کل آن بزرگس می ماند و ساق آن یک کرم میشود بول و حیضی را
 براند فواده بفتح اول و بوزن کباده خمیر خشک را گویند که از آن آبکار سازند و آبکاره
 خورشیدی است که از ماست و شیر و تخم سپید سوختن و سرکه و خمیر خشک سازند و
 بضم اول و سکون ثانی و بای لجد در جمع الف و سرور و سرمه سلیمان بمعنی بادی
 باشد که بعد از دعا خواندن بجهت چشم زخم و افسون از دهن برارند و همچنین بمعنی
 بادی که بجهت پیر و آوردن چیزی که در چشم افتاده باشد برارند و از دهن برارند و در
 فرهنگ چهار نیکر باین دو معنی بجای بای لجد نای فرشت آورده است و بادی رانیز گفته

که از دهن بجبهه آتش روشن کردن دمنده پنج با اول بشا نی رسیده و کسر فوقانی و فتح
 نون و بسکون چم معرب پودنه است که نوعی از نعنای باشد و بعرب حق خوانند و آن چند
 قسم میشود قسمی که در میان جو یک آب می رود از اجاق التماس و جفت الماء گویند
 فوروزن و معنی پودست که در مقابل تار باشد و آن ریمانی است که جولاهاکان در هفت
 کار یافتند فوده بروزن دوده خیر خشکی را گویند که ازان آب کامه سازند و آن خوش
 مشهور در صفاهاان فوروزن مور نام رای کیف است که نوعی از رایان و پادشاهان
 هند باشد و سکندر او را کشت و مرنگ سرخ که رنگ را نیز گویند فوروزن قواران نام
 کعبه است که یکی از شهرهای هند باشد و معرب آن قنوج است فورانیا بروزن قواران
 قنوجیان باشد و معنی مردی که منسوب اند شهر قنوج وایشان را فوریان هم گویند فوروزکان
 بادال الجدر بروزن مور چکان باید دانست که فارسیان خمسة مسترقه را پنج روز آخر آلمان
 افزانید تا مجموع ده روز شود و از این نام خوانند و دران ایام جشنهای عظیم نمایند
 و شادی کنند و از جشن پورکان هم میگویند و معرب آن فوروزیان است فوروزیان بایای
 حطی بروزن و معنی فوروزکان است که پنج روز آخر آلمان با خمسة مسترقه باشد و آفتاب
 دران ایام در برج عقرب می باشد و آن ایام جشن فارسیان و مغانت فوروزین بقع اول و ثانی
 تیریزین مخفف فوروزین که ماه اول سال شمسی باشد و بضم اول بروزن پوستین هم آمده است
 فوروز بروزن کوچک نام دختریه را کیوج است که یکی از پادشاهان و رایا عظیم الشان
 هندوستان بوده و او در حباله بهرام کور بود فوروز بارایه فرشت و نون و دال الجدر و بای
 و او و سیریه نقطه و حرکت محمول نام شهریه بوده از یونان زمین فوریان بضم اول بروزن
 حوریان اولاد فون را گویند که پادشاه ویرایه کیوج بوده و فورانیا نیز از این گفته اند که
 مردمان شهر قنوج باشند فوروز بضم اول و سکون ثالث و تحتانی بواو کشیده
 و بنون زده بلغت یونانی درونی باشد که آرا عاقر قرحا گویند و آن پنج طرح خون روحی است
 و بعرب عود الفرح خوانند در دند از اسود دارد فوروز بضم اول و سکون ثالث و ثانی
 نقطه دار اطراف و پیرامون دهان را گویند از جانب پیرون خواه از انسان و خواه از حیوان
 دیگر باشد و هجوم و غلبه را نیز گویند و بمعنی صدای نیز آمده است که در هفتکام جمع کردن
 از کسیر بکشد و بمعنی آو غم هست و آن بادی باشد که با صدا از کوب بر آید و کسیر اول
 در عرب بمعنی سیدن و فیر و خیر یا فتر و رستن و خلاص شدن و هلاک کردن است
 باشد فوروزان بازاری فارسی بروزن سوزان فریاد و صدا و بانگ عظیم را گویند فوروز بروزن
 کونم پیرامون دهان را گویند از جانب پیرون فوروز بضم اول و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار
 و نون و چم هر دو ساکن معرب پوشنگ باشد و آن قرینه است نزدیک لهرات فوشه بروزن پود

نوعی از فطرست که سماروغ باشد و آن از جاها یی نمناک روید و کاف فارسی روزن خوبان
 قناع را گویند و آن چیز است مست کشته که از آرد جو و غیر آن سازند و بوزه همان است قول بعضی اول
 و سكون و هم بمعنی قلعه باشد و نیز باز عری بر جگر گویند و فلا در وزن و معنی بولادست و آن
 آهینه باشد و هر در که از آن کارد و شمشیر از آن سازند قول بعضی اول و ثالث بروزن یونس نام
 حکیم بوده یونانی فیلیون بعضی اول و سکوتانی و کسرام و تختانی بوا و کشیدن و بنون زده
 دارویی است که از ملک شام آورند و جراحیها تازه را نافع است قوم بروزن موم کندم را گویند
 و عربان حنطه گویند و بعضی اول و ثانی مخفف نام پیچی است که از آرد و ناس میگویند و بدان
 چیزها میکند و بعضی اول و فتح ثانی مشدد هم بنظر آمده است و هر یک هر بار وزن موصی بعضی
 شوم باشد و آن چیز است که از آن باروت سازند و در هندوستان بدان آب سرد کنند

بیان هجده در حرف فایاها مشتمل بر شش لغت و کتایت

فایه یعنی اول چوب بھیر را گویند که کشتی یا نان بدان کشته رانند و عربان شخص را گویند که در
 حرف رزن و سخن کردن عاجز باشد و بکسر اول هر بمعنی پاروب کشتی یا نان باشد و کھینه را نیز گویند
 پیل مانند که در میان آن چوبی و پر و طرف آن ریسمانی بنندند یک شخص سر چوب را دو کس
 دیگر هر یک سر ریسمان را بدست گیرند و زمین بسیار کرده را بدان بدان هموار سازند و آنرا
 بعربی جرفه خوانند و چوبی و تختی را نیز گفته اند که بر زمین را بدان هموار کنند و آنرا
 بروزن بهار سنگی باشد و بزرگ یا قوت اطلسی و آرا از مشرق زمین آورند و در کان طلا نیز
 می باشد گویند خوردن آن دفع جنون میکند و همان به بروزن زبانه چوبک تنگ را گویند که
 آنرا کاه در پس در خانه بھند تا در کشته نکرده و کشته گران و موزه دوزان در فاصله قالب کشش
 و موم بھند تا فراخ گردد و استادان در و در و یخانه و چوب شکر در شکاف چوبی که باره یا تیر
 چشکافه باشند فرو بردند تا زود شکافه گردد و کاه در زیر ستون گذارند تا راست بایستند
 فخرست بکسر اول و رای قرشت و سکوتانی و سین سعفص و فوقانی تفصیلی باشد در
 ابتدای کتاب که در آن اظهار آنچه از باب و فصل در آن کتاب شده باشد بیان کند و نوشته
 را نیز گفته اند که در آن آسای کتبها باشد و عربان فخرست میگویند و حذف تلای قرشت
 چنانکه گفته اند الفهرست کتاب الذی به جمیع فیه الکتاب و هو معرب فھل بروزن سهل
 بمعنی فراخ و کاه باشد فھ بکسر اول و فتح ثانی چوبی باشد که کشتی یا نان بدان کشته رانند

بیان نوزده در حرف فایاها مشتمل بر چهل و یک لغت و کتایت

و کتایت فایه یعنی اول بروزن مدال بمعنی شغل و کار و عمل و صنعت و پیشه باشد فایا بروزن
 فیل عیالی زمینیه که بار اول آنرا از فراغت کرده باشند و تیر یعنی را نیز گفته اند که پیکان آن دو
 دوشاخه باشد فایا و ابر و بر و نیز از آنرا بمعنی فایا است که صنعت و شغل و عمل و کار و هنر یا

فیا و بروز سراسر بمعنی فیا و است که کار و صنعت و شغل و عمل باشد ^{یعنی} بقول بروز
 بهر دولتی است که از اصداب گویند بهتر ^{یعنی} آن بود که نزدیک درخت انجیر بسته باشد
 و خوردن برک آن با انجیر خشک و گردکان دفع سموم باشد کند ^{یعنی} بروز صید بمعنی خرما
 و خرامیدن باشد و ^{یعنی} زیاده و زیاده شدن و نفع و فایده هم هست و موی اسپ را نیز گویند
 و در عربی نام منزلی است در راه کعبه ^{یعنی} فید اول بروز ^{یعنی} نزار ^{یعنی} فیا و است
 که صنعت و شغل و کار و عمل باشد ^{یعنی} فید اول ^{یعنی} بقول اول و آخر که قاف باشد نام زی است و او
 حاکم بر دع بوده و آن ولایتی است که است بر دع منسوب بان ولایت است و با ^{یعنی}
 بجای حرف اول قاف و بجای حرف آخر فاهم بنظر آمده است ^{یعنی} فیر بکسر اول بروز ^{یعنی} میر ^{یعنی}
 تاسف و افسوس و سخر و لاج باشد ^{یعنی} و در ^{یعنی} با تانی محمول بروز ^{یعنی} پروز ^{یعنی} مظهر و منقو
 و آنکه حاجاتش بر آمدن باشد و نام روز سیم است از حسمه مسترفه سالهای ^{یعنی} فیر و زرد
 بکسر کاف فارسی و سکون را و دال ^{یعنی} نقطه نام شهر از بیل است و بمعنی فیر و زرد باشد
 چه کرد ^{یعنی} شهر هم آمده است و آنرا فیر و زرد آن شیر و آن بنا کرده است و معرب آن فیر و زرد
 جرد باشد ^{یعنی} و زرد ^{یعنی} بان و زرد ^{یعنی} کشیدن بنون دیگر زرد ^{یعنی} فعل و کار نیک باشد
 فیر و زرد معروفست و آن یکی از جواهر مشهور است و هر بامدار نظر بر آن کردن روشنی
 چشم افزاید ^{یعنی} و زرد قاج ^{یعنی} با تانی ^{یعنی} قرشت بالف کشیدن و بچشم اندازنده قاج کنجس و را
 گویند و کانی از سالکان و فقرا و اهل سلوک باشد ^{یعنی} و زرد ^{یعنی} کانی از آسمان است ^{یعنی} و زرد
 دریا ^{یعنی} فیر و زرد ^{یعنی} است که کانی از آسمان باشد و آنرا فیر و زرد ^{یعنی} دریا هم میگویند
 و زرد ^{یعنی} فیر و زرد ^{یعنی} است که کانی از آسمان باشد ^{یعنی} و زرد ^{یعنی} طشت ^{یعنی} طای ^{یعنی}
 و سکون شیر و تانی ^{یعنی} قرشت تحت کنجس و را گویند و کانی از آسمان هم هست و بنات
 النعش را نیز گفته اند و آن هفت ستاره باشد در آسمان بشکل چوکان و از جمله چهل و هشت
 صورت فلک است و آنرا دب اکبر خوانند ^{یعنی} و زرد ^{یعنی} کاف بالف کشیدن و بجای
 نقطه دانه کانی از دنیا و عالم ^{یعنی} سفلی باشد ^{یعنی} و زرد ^{یعنی} مرقه ^{یعنی} میم و قاف و سکون ^{یعنی}
 و دال ^{یعنی} نقطه بمعنی فیر و زرد ^{یعنی} کاف باشد که دنیا و عالم ^{یعنی} سفلی است ^{یعنی} فیریدن بروز ^{یعنی} بچیدن
^{یعنی} خرامیدن باشد و ^{یعنی} بر نعمت شدن و افسوس خوردن و استسها کردن
 هم آمده است ^{یعنی} فیا با اول ^{یعنی} تانی ^{یعنی} رسیده و سیر ^{یعنی} نقطه بالف کشیدن ^{یعنی} طای و س
 باشد و آن پرند است معروف در هندوستان ^{یعنی} فیصور یا صاد ^{یعنی} نقطه بروز ^{یعنی} طیفور
 نام شهر است در جانب شرقی دریا ^{یعنی} محیط و کاف و زلخا آورند ^{یعنی} فیض اقدس ^{یعنی} بر
 خلاف فیض باشد از جانب حق تعالی ^{یعنی} واسطه روح اعظم و بدین فیض شیون است
 ثابت و اعیان ثابت ^{یعنی} ثالث ^{یعنی} کشتند ^{یعنی} فیض مقدس ^{یعنی} برخلاف ^{یعنی} فیض اقدس است ^{یعنی} چه این

فیض از جانب حق تعالی بواسطه روح اعظم قاری شد و مدین فیض وجود از لوح و نقول
 بهر سید فیض با طایفه دار بر وزن هیکل بلغت اندلس زیره صحرای باشد و بحر
 مکرز البریه خوانند فیلا با اول بنا فی رسید و لام بالف کشیده بلغت یونانی
 بمعنی دوستدار باشد فیلا سوف بمعنی دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی
 چه فیلا دوستدار و سوف حکمت را گویند فیلاف بلغت اول بروزن قیماق بمعنی لشکر
 و سپاه باشد بر زبان روسی فیل زهره وقت که ناله است زهره فیل باشد و درخت
 حضض را نیز گویند و تار مانند فلفل باشد بر قافز نافع است فیلسته بکسر اول و فتح ثالث
 بروزن پی دسته بمعنی روی و رخساره باشد و بمعنی ساعد و انگشتان هم آمده است
 فیلسوف مخفف فیلا سوف است که دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی فیلیق
 بروزن خندق مخفف فیلا فس است که بلغت روحی لشکر و سپاه باشد فیلقوس
 بلغت اول و ثالث بروزن سندر و سن نام پادشاه روم است و بعضی گویند چه مادر
 اسکندر بوده و اصل این بلغت فیلیق و س است بمعنی امیر لشکر چه فیلیق زبان روحی
 لشکر و او را امیر گویند و او را فیلا قوس هم میگویند فیلاک بلغت اول بروزن عینک
 تیری را گویند که پیکان آن دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز گفته اند که کوکب عطارد
 باشد و نام مقایسه و جایی است در راه کعبه فیلاکوس با کاف فارسی بروزن دیک جوش
 نام کلی است از جنس سوسن لیکن خطا میسیاه دارد و کل بنا و فرایز گفته اند و نام
 دارویی هم هست که از ابر پرازان الفیل خوانند اگر بیخ از ابریدن مالند افی نکرده
 نام نوعی از حواهم بنظر آمده است فیما بروزن ایمان بمعنی حسن بدی باشد و آن
 محبت نفس است تبکیل خود بخو پی قول و فعل فیما بروزن میهوتای باشد که بدروغ
 بغیر گذاشته بودند فینک بانون بروزن یکا نوعی از کف دریاست زمیده اخضر فیما
 بمعنی دل برد کردن و بد دل شد فیما بروزن زمین بمعنی بد کردن و بد دل شدن باشد از
 کبی و از چیزه کتار پستم از کاب برهان قاطع در حرف قاف با حروف
 هجی مبتدیه بر نو زده بیان و مخنوی بر سیصد و چهل و یک بلغت
 و کدایت بیان اول در قاف بالف مشتمل بر سی و نه لغت و کدایت
 قاف با هم بروزن خاقان پادشاه چین را گویند هر که باشد قابل امانت بکسر لام کدایت از ادبی
 زادت قافوس بروزن ناموس نام حکمی بوده پادشاه استر اباد قافول و قافول لغت اول
 بابای ایجاد و دیه بابای فارسی بروزن شاغول مخارج عمارت را گویند و ناودانی را
 نیز گفته اند که بر کارهای بام سازند آب باران بر آن سیلاب کند و بجای لام
 کاف هم بنظر آمده است که قافولک باشد قادر انداز تیر انداز و کاندازی را گویند که تیر او

و آن مانند سینی کی بود سفید و بجزیف سیاه که دارد و عربان فیما باشد سیاه بروزن

خط آنکه قاف بر وزن ما را بن لغت از اصداد است چه در فارسی نسبت آن چیزها به سیاه
و سفید هر دو کنند و بزبان ترکی رف را گویند و در عربی قاف باشد و آن صمغی است سیاه
قاف را سیاه یا سبزه به نقطه و تحتانی بر وزن آقاف صفا لغت رویه میوه باشد شبیه
بکیلاس و آنرا بفارسی الی بال گویند لیکن بالوبا لوشهرت دارد گویند تازه آن شکم براند و
خشک شدن آن شکم را بیدد و وضع آن صرفه را و چکانیدن شیوه مغز آنه آن برالت مردی
سوزاک را نافع است قاف بفتح ثالث بر وزن آهن پهلوانی بوده در زمان دستم زال
قاف بر وزن چادر سستی باشد مانند کد نای که میوه نول و حیض را براند و بچه از شکم
بیدارد قاف بآن به نقطه دار بر وزن ناز معروفت و آن پرند باشد سفید و بزرگ
از جنس مرغ آن به گویند ترکی است چه در مؤید الفضل درخت لغات ترکی نوشته شده
بود قاف بآن به نقطه دار و قاف بر وزن آشیان دیک بزرگ را گویند که در آن چیز
پزند گویند این ترکی است قاف بر وزن طاس غول را گویند که در ورق باشد و بخیل ابرو و
بنظر آمدن است که بعضی حاجب خوانند و بمعنی انداز و مقیاس هم گفته اند قاصد چرخ کما
از ماه است و کما به از آفتاب هم هست قاصد چرخ و قاصد فلک کما به از ستاره مشترب
قاصد بوطای طایع و بوی کشیده و بنون زده چیز نیست مانند نیک و آنرا بفارسی نوشته اند
گویند و پیشتر سفید گران بکار برند قاف بر وزن کاف حرفی است از حروف فصحی و آن بحسب
الحج صد باشد و نام کو به است مشهور و محیط است بر بیع مسکون گویند یا فضل
فرسنگ بالادارد و پیشتر آن در میان است و هر صباح چون آفتاب بر آن افتد شمع
آن سبز می نماید و چون منعکس گردد بگوید و این می باشد غلط باشد چه در حکمت مبرهن
است که لون لازم از اجسام مرکبه است و سیطر از تلون بهم نسبت و همچنین برهان
ثابت شده است که ارتفاع اعظم جبال از دفرسنگ و نیم زیاد می باشد الله اعلم قافله شد
بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالاری رفت که کار از فوت شدن بخواهد صکوات الله
علیه قاف و ال بمعنی حرف و هرزه و هرزه کوئی و هرزه کار می باشد و بمعنی قول و دلیل
هم بنظر آمدن است و کما به از طمطراق و کش و فن هم هست و آنرا ی و ال نیز میگویند قافیه
نیک شدن کما به از عاجز شدن در گفتار و کردار باشد قافیه سخن اشاره شاعر از شعرا
و مردمان موزون باشد قاف بر وزن طاق بمعنی قدید و خشک باشد و مردم در آن و باریک
و لا غزاینه گفته اند قافله بضم قاف و قفلام بارد در خیمه است که از آن ناخویش کند و آنرا
سایه پرور هم میگویند و بعضی گویند چیز نیست مانند تخم سپیدان و در غلاف می باشد
و ایلا چه همان است و از جنس هیل باشد لیکن بزرگتر است از هیل قافله بضم قاف
بر وزن کلک رستی باشد مانند آشیان و در طعم آن شور می هست و گویند و مانند کشتوت

در فعل و طبیعت و یکره و خشکست باشد وضع جگر را نافع است و آنرا بر پی رجل الفروج
 خوانند و قاضی ثالث و سکون می پویستینه باشد سفید و بغایت گرم می باشد و مردمان کاه
 پوشند و کاین روز هم هست که بر پی یوم میگویند چنانکه شب را قند زهره را که گویند
 قاهر آورد و قند زهره را که بر آن باشد که روز آورد و شب آورد قاضی ثالث کاین از سفیدی می
 و روشن نما باشد قاضی ثالث و روزن تا قوس بیونانی غله است که آنرا بر پی عدس
 میگویند قاضی ثالث بر وزن با قاضی ثالث و آن عصاره تخم خاریست که چرخ
 بدان دباغت کنند و بعضی گویند ضم است و آن صلب و سطر و سیاه رنگی باشد
 قاضی ثالث بر سکون و فتح چم پند است که آنرا شیرازیان عکله و خجریان عقق و صاصل
 خوانند و بعضی گویند قاضی ثالث است قاضی ثالث بر وزن جاسوس نام نوازی
 و کاین باشد از موسیقی قاضی ثالث بر وزن و فتح صاء پی نقش سنکدان مرغ را گویند
 پوست اندرون آنرا خشک کرده بسایند و با شراب بنامند معدوم را نافع باشد
 خاصه پوست سنکدان خروس گویند بر پی است قاضی ثالث بر وزن هارون بمعنی
 اصل و رسم و قاعه باشد و نام کاه پی است در طب و نام ساز نیست که می نوازند
 گویند این لغت معرب کافون است و بر پی نیست لیکن در عربی مستعمل است قاضی ثالث
 بر وزن فاف و نام نوعی از حلواست قاضی ثالث بر وزن خاوند چینی باشد مانند پیه بسته چه
 آنرا پیه قاونند و در عربی شمع قاونند میگویند و آن روغن باشد منجبه شک
 و از دانه گیرند مانند قند و کاه پی و قاضی ثالث باشد از مردم سرفه کننده و درد پشت
 را که از سردی باشد سود دارد قاضی ثالث بر وزن و بر وزن قاضی ثالث و قاضی ثالث باشد از مردم
 که در جانب شمالی باشد قاضی ثالث با دو قاف بالف کشیده و دو هاء ای ساکن خندیدن
 با و از بلند را گویند قاضی ثالث بر وزن جاهی نام جا و مقامی است منسوب بخوبان
 قاضی ثالث از شخص سطر نه باز و زرد باز پی نظیر را گویند و کاین از مردم عاجز و ناتوان
 هم هست قاضی ثالث کاین از کوکب حریج است که وایس پیم پی باشد قاضی ثالث
 کاین از عاجز آمدن و جک ناکردن باشد میان دوم در قاف بابای لجد
 مشتمل بر بیست و پنج لغت و کایت قاضی ثالث بر وزن صبا جامه پوشیده
 را گویند و نام شهر پی و مدینه هم هست و بعضی اول قبا ه نیز گویند بزایدی آخرها در آخر
 قبا تنک شدن کاین از پی طاقت شدن و تنگی معاش باشد قبا جی باجم فارسی
 بر وزن سرای پی قبا و جامه کوچک را گویند قبا چه بر وزن سر لجه بمعنی قبا جی است
 که قبا و جامه کوچک باشد قاضی ثالث بر وزن حرا نام پدر نوشیروان است و حلوان و کارزون
 را و بنا کرد و نام بوته باشد خارداد که شتر آنرا بر غیت خورم و از آن ضمعی سفید حاصل میشود

قباس بضم اول بوزن نحاس آفتاب عالم تاب را گویند قبا ^{زربفت} کنايه از آسمان است در شهان
تاریک پیر و انواقه زربفت هم میگویند قبا ^{کنايه از آسمان است قبا و بکر اول}
نام دشت و صحراست از ترکستان و طایفه از ترکان هان اول ^{حیرا قبا} میگویند
قباس بضم اول و برای قرشت و سکون ثانی و سیر ^{ب نقطه} نام جزیره است از خراب
یونان قبط بکر اول و سکون ثانی و طای ^{خط} اهل مصر را گویند بلغت عبری و نیک
از ایشانرا قبط خوانند قبله جمشید کنايه از آتش است و شراب اعلی را نیز گویند و کنايه از
آفتاب هم هست و جام جهان نما را نیز گویند قبله دهقان کنايه از آتش است قبله
زربفت ^{معنی قبله دهقان است که کنايه از آتش باشد قبله کاه مجوس} معنی قبله
شنیان است که کنايه از آتش باشد قبله بضم اول و فتح ثانی مشدد بر آمد که هر چیز را
گویند و عربان شاخ حجام را گویند که بدان حجامت کند قبله آب کنايه از حباب است
و از شیشه مانند می باشد که پهن کام بارید باران در روی آب بهم میرسد
قبله زربفت کنايه از آسمان است قبله زربفت کنايه از آسمان است در شب با ستا
قبله زربفت کنايه از آفتاب و عمود صبح است قبله علیا بضم عین کنايه از فلک است
قبله فلک کنايه از معدل النهار است که فلک هضم باشد و عربان عرش گویند قبله کردن
^{معنی قبله علیا است که کنايه از آسمان باشد قبله میا} معنی قبله زربفت است که کنايه
از آسمان باشد قبله بوزن طویل جماعت را گویند که از یک پدر باشند بیان سیم
در قاف با تالی قرشت مشتمل بر سه لغت و کنايت قبله بضم اول
و سکون ثانی یعنی خشت شده را گویند و آنرا بفارسیه سبیت و بر پی فضفه
خوانند قناد بفتح اول بوزن سواد خاریست که کثیر اضمع است و عربان مساواک العباد
گویندش فوق بفتح اول و کسر ثانی و سکون قاف ماست و کشک و نریش و چاشنی را گویند
که در آتش کنند و ناخورش سازند بیان چهارم در قاف با چم فارسی مشتمل
بر دو لغت و کنايت قبله بضم اول و سکون ثانی گویند شالخ دار جن را گویند
تجوار بضم اول و قاف بالف کشید بوزن کمسار گویند کشتی را گویند بیان پنجم
در قاف با دال الجبد مشتمل بر یازده لغت و کنايت قبله
چون هر کس کنايه از مراقبه و سر حجب و زبردن باشد قدح لاجوردی کنايه از آسمان
باشد قدح مریم کلاه است دوائی که برون و بیچ آن سنگ میانه را بریزند و نول بر اند
و آن نوعی از حی العالم است و آنرا از لایف الملوك نیز گویند قد را ندان ^{معنی} قادر اندازا
و آن شیخ باشد که انداز که کرتیش خطا خورد قد خان نام پادشاه چین و پادشاه
سمرقند بوده قدرف بوزن زعفران نام شهر است و آن شهر را بر پی قطریف گویند و معریش

قطرف باشد قدری بروز اشرفی نام زمرست که شهر قدری می زده اند و رایج بوده
 و منسوب بقدری رانیز گویند و فتح اول و ثانی و سکون غیر نقطه دار طریقی و بیالیه
 را گویند که از شاخ کاوسانند و بدان شراب خورند و بضم اول و ثانی به ترکی کچه خراغ
 را گویند که کره خرما باشد و بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی عاقبت کارها باشد
 و بفتح اول و ثانی در عی بمعنی پای و پیش پای و سابقه چیزی از خیر و شر نور
 و سرانگشت پای تاپاشنه رانیز گویند و نام آن بر آوردن کایه از ترک جان کش
 باشد و قدم افشردن کایه از تابت قدم بودن باشد و قدم بر کار خود نهادن کایه از مقصود
 و مطلب و مراد خود گذشتن باشد و قدم خاک بکسر میم کایه از زمین است که بر عریضی
 قدم یا بفتح اول و ثانی و سکون میم و تحتانی بالف کشیده بمعنی اقلیم است و از معدنی
 و ذهبی و فضی و نحاسیه می باشد و بهترین آن معدنی است و از جزیره قبرس می آوردند
 و در داروها به چشم بکار برند و دیدن و زردی و کوشش شده را گویند و مستفی
 رانافع است خصوصاً که در سر که جوشانیده باشند بیان ششم در قاف باره
 قرشت مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کایت قریش اول و ثانی بالف کشیده
 مخفی را گویند و آن چیز است که در قلعه ها سازند و با آن سنگ و خاک استرجان
 دشمنان را زنده و بضم اول و در عی به جمع شهرها باشد و دهها رانیز گویند و از زمین
 کایه از آفتاب عالم تاب است قرچور باجم فارسی بروزن بلاد ورمی شمشیر باشد
 و بمعنی شمشیر دراز و شمشیر دادم نوشته اند الله اعلم قرچور به بروزن بلاد ورمی بمعنی
 شمشیر و شمشیر بردار و شمشیر زن هر سه آمده است و بجای رای قرشت لام هم نوشته بودند
 که قرچور به باشد قرخان نام پادشاه هندست و با اسکندر معاصر بوده و نام یکی از مبانین
 افراسیاب هم بوده است قراسق بفتح اول و ضم سیر به نقطه و سکون نون و قاف مضوم بر
 قرشت زده نام مرغی است شکار می و سیاه می باشد و کایه از شب هم هست که در مقابل روز است
 و نام سلطان سنجین ملک شاه پادشاه خراسان هم هست و او را قوس شقر هم میگویند که بجای
 الف ها باشد بعضی گویند این لفظ ترکی است لیکن در موبد الفضلاد در جنب لغات فارسیه
 نوشته اند قراسو با سیر به نقطه بروزن جناح و نام رودخانه است در حوالی خوارزم
 و ترکی آب سیاه را گویند قراص بفتح اول و بروزن خلاص رستنی باشد که آزا با فوته گویند
 و بر عی لقحان خوانند و در کثر الغه بهمین معنی بضم اول و تشدید ثانی نوشته شده است
 قرصیا بفتح اول و کسر صاد به نقطه و تحتانی بالف کشیده بلغت رومی بمعنی فاراسیا
 باشد که آو یا لوست و آزا ایال و آوای ابو علی نیز گویند و آن سه قسم می باشد شیرین
 و ترش و محض شیرین آن شکم تاراند و ترش آن تشنیک را فروشانند و محض آن شکم را به

بندد و معرب آن جرایب و بجای صا سیر هم بنظر آمده است قراط اعون بفتح اول و طای ح
 بالف کشیده و بر ای قشست زده و غیر نقطه در او رسیده و تحتانی مکسور و نون ساکن
 بلغت روی بنایه است که برک آن برک کدم میباند و شاخه ای بسیار دارد هر از یک اصل
 رسته و تخم آن مانند کاورس باشد و بیشتر در جایگاه سایه روید و کوبیده زنی که تا چهل روز
 بعد از ظهر بخورد آن با آب مداومت کند و هیچکس مردم بخورد پیش از جماع کردن و بعد از آن
 جماعت کند فرزندان ایشان البته نوبه باشد قرآن خوان معروفست یعنی شنبه که پوسته قرآن
 خواند و گاهی از شخصی است که او را از حکومت آن و منصب و هم مقول کرده باشند قریب بفتح اول
 و کس نون و تحتانی بالف کشیده نام درختی است بزرگ و آن در کوهم های سرد سیر و دید بزرگ آن
 مانند برک آن در درخت و میوه آن شبیه بنیون باشد لیکن در از تر از نیون است و چون برسد
 سرخ شود اسهال را بغایت مفید است قریب بفتح اول و نون تحتانی رسیده و طای ح طیضم
 سیر بفتح اول و نون تحتانی رسیده و طای ح طیضم سیر بفتح اول و نون تحتانی رسیده و طای ح طیضم
 بفتح اول و نون تحتانی رسیده و طای ح طیضم سیر بفتح اول و نون تحتانی رسیده و طای ح طیضم
 و بای لجد بالف کشیده و کس نون و تحتانی بواور رسیده بنون زده بلغت یونانی نوعی از
 با بوند است و بفار سیه کاو چشم میگویند و بر ای عین البقر میخوانند تا سوره نافع است
 قریب بفتح اول و ضم بای لجد بوزن محسوس کوه زین اسپ را گویند و آن بلندی پیش زین
 اسپ است و بای فار سیه هم آمده است و ضم اول نیز دیده شده است قریب بواور رسیده بای لجد بوزن
 مرغوله نوعی از غشقه و لبلب است که بر درخت پدید قریب بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی
 دیوث و قلیان و چشم خود پیر را گویند و ضم اول در عری خستک شدن خون و سیاه
 شدن پوست بدن از لذت خوردن متعز شدن رو باشد از اندوه قریبان بوزن و معنی
 قریبان است که دیوث و چشم خود پیر باشد قریب بفتح اول و ثالث بوزن اشکبوس بمعنی
 قریبان است که دیوث و چشم خود پیر باشد قریب بفتح اول و ثالث بمعنی قریب بفتح اول و ثالث
 و دیوث باشد قریبان با حای بفتح اول و نون حرجان بلغت یونانی نوعی از کاه است
 و آن سفید و کوچک چه باشد و عریان شتر بای لجد بوزن محسوس کوه زین اسپ را گویند و آن بلندی
 پیش زین اسپ است و بای فار سیه هم آمده است و ضم اول نیز دیده شده است قریب بواور رسیده بای لجد بوزن
 مرغوله نوعی از غشقه و لبلب است که بر درخت پدید قریب بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی
 دیوث و قلیان و چشم خود پیر را گویند و ضم اول در عری خستک شدن خون و سیاه
 شدن پوست بدن از لذت خوردن متعز شدن رو باشد از اندوه قریبان بوزن و معنی
 قریبان است که دیوث و چشم خود پیر باشد قریب بفتح اول و ثالث بوزن اشکبوس بمعنی
 قریبان است که دیوث و چشم خود پیر باشد قریب بفتح اول و ثالث بمعنی قریب بفتح اول و ثالث

[illegible]

و سکون ثانی و وفات نام یکی از کتابهای ترسیان است و باین معنی یعنی هر دو قاف و سکون ثانی
 هم آمده است و در عربی شرب را گویند قاف با قاف و میم بر وزن پهلوان چو پیر را گویند که دریا
 مقل یکی می باشد و در سنوآت بکار برند گوشت بر دندان سخت کند و دندان سفید سازد
 قرقضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بیونانی زعفران را گویند چه قرقم مع بلغت یونانی
 سفل و عن زعفران باشد و معالج یعنی سفلی است قرقم یعنی اول و ضم قاف بر وزن مجول
 فوجی از جامه است که در عراق عرب بافتند و ضم اول هر گفته اند قرقم یعنی اول و کاف بر وزن ارزن
 ز میمنه را گویند که آنرا آب یا سیلاب کند باشد و در هر جای از آن قدر که آب ایستاده باشد
 و چو پیر را نیز گویند که آنرا الف کنند و احطاف کرده باشند قرقم بر کسر اول و میم و سکون ثانی و زای
 فقطه در اریجری است که بدان چیز هارنک میگویند و گویند قرقم بر جافریست کوچک و بر بونهای خارجی
 نشیند آنرا میگویند و خشک میگویند و بر پیر دود الصاغین خوانند و جی دیگر هم هست مانند
 عانس و آنرا نیز قرقم گویند اگر آنرا بر پشم سرخ کشند بر محوم آویزند از مفارقت کند و شفا یابد
 قرقم یعنی روز کالیه از شفقتی است که پیش از طلوع آفتاب و بعد از صبح بهم میرسد قرقم یعنی اول و
 سکون ثانی و ثانی یعنی هشتاد سال است و بعضی گویند هر قرقم یعنی سی سال می باشد و در عربی
 شاخ کا و و شاخ بز و غیر آن و کروه و زمانه و هسبال و هر زمانه و طرف روی و طرف سر و موی تافته
 شده و آنچه در میان فرج زنان می باشد و مناره و طرف بالا پز آفتاب و قتی که از افق بر می آید
 و تبع آفتاب را نیز گویند قرقم یعنی اول و ثالث بر وزن نه بناد کراو به صحرای است قرقم یعنی
 دولی است که آنرا فرج خشک خوانند و آن بالنکو به صحرای است و بر پیر بقعه الضب خوانند
 بواسیر مرانافه است قرقم یعنی اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و ضم طای حط
 و سکون سین سبب بعضی بلغت یونانی یعنی عقل و فهم و ذهن و رای می باشد قرقم یعنی اول و ثالث
 و سکون و او و لام مرجان سرخ را گویند و بفار سیه اسید خوانند قرقم بواو و میم و حرک غیر معلوم
 سنگی باشد هفت مرتبه قرقم بر وزن و معنی کرده است که کوله باشد خواه از سنگ و گل و خواه
 این چیزهای دیگر بیان هفت قرقم در قاف با زای فقطه دارم شتم بر نه لغت
 و کتابت قرقم یعنی اول و سکون ثانی و ثانی یعنی ششم خام بد فاش را گویند قرقم یعنی باغین فقطه دار
 بر وزن دماوند جامه را گویند که در حشوان ابریشم و پنبه بافتند و اجید کنند و در وزن جنک
 پوشند گویند این لغت بنطی است قرقم یعنی با کاف فارسیه بر وزن و معنی قرقم یعنی با کاف فارسیه
 پنبه و ابریشم آکنده اجید کرده شده باشد که در وزنهای جنک پوشند و آنرا اجتهاد گویند و نهالی
 و قوشک و جامه خواب را نیز گفته اند قرقم یعنی با کاف فارسیه بر وزن و معنی قرقم یعنی با کاف فارسیه
 که خندان جنک باشد و نیز گفته اند و آن جامه باشد که از حلقهای آهن ترتیب داده در وزن
 جنک پوشند قرقم بر وزن و معنی کجا و است که محلی باشد قرقم یعنی اول و ثانی و سکون حای فقطه

نام یکی از شیاطین است و بدین سبب قوس قرمز را کمان شیطان میگویند و نام کوچه هم هست
 و بقع اول و سکوت ثانی شش شک را گویند و بکسر اول و سکوت ثانی در و های کرم و امثال آن
 که در درج و یک طعام ریزند گویند بمرسه معنی عری است و در ابدال الحیدر وزن رقرار
 نام شهر سیست در حدود هندوستان **ضم اول** و غیر نقطه دار و سکوت ثانی و فون و دال
 الحیدر بار درخت پیسته است و آنرا مغزنی باشد و بدان پوست را باغت کنند گویند درخت
 پیسته یکسال پیسته مغزدار و یکسال **ضم اول** و در **قاف** با قاف بروزن حریجان دیک و پاتیل
 بزک را گویند بیان **ضم اول** و در **قاف** با قاف بروزن حریجان دیک و پاتیل
 قاف و بقع اول بروزن و معنی که او است و آنرا بر **ضم اول** و سکوت ثانی و های هوز
 هر چه پیشت و بید و نجس را گویند بیان **ضم اول** و در **قاف** با سبب **نقطه مشتمل**
برش اندوه لغت و کدایت **ضم اول** و ثانی و بالف کشیده نام دوائی است
 که آنرا سینه گویند و آن پوست درختی است و در عری **ضم اول** و سکوت ثانی و سخت دل شد باشد
ضم اول و بروزن خاص نام کوچه است درین **ضم اول** و سکوت ثانی و عقیق میگویند و معدن
 عقیق نیز گفته است و بعضی گویند قسان نام موضعی است در دیار آمین و کان آهن آنجا است
ضم اول و ثانی و لام هر دو بالف کشیده و فتح و او و سکوت ثانی و و روغن رفت و صنعت
 و در وقت بخار نجس بر منیز صوف پاک **ضم اول** و ثانی و پخته از شمش بافته باشند بر آن بخاری آویزند
 و ساعت بساعت آن صوف را می افشانند و بعد از آن آنرا از فرع و اینیف می چکانند و منافع
 بسیار دارد **ضم اول** و سکوت ثانی و بای الحیدر نوعی زخمهای خشک باشد که اهل نجد
 آنرا بر شوم خوانند گویند قابض است و شکم بندد و در عری **ضم اول** و سکوت ثانی و در مقبل
 ست است **ضم اول** و سکوت ثانی و طای **ضم اول** و ثانی و بالف کشیده نام پسر لوقا است و ایشان
 دو حکم بودند در یونان و او که **ضم اول** و سکوت ثانی و درین آتش بر **ضم اول** و سکوت ثانی و بعضی
 گویند قسط نام کتبی است که لوقا تصنیف کرده بود و **ضم اول** و سکوت ثانی و ثانی **ضم اول**
 و سکوت ثانی و طای **ضم اول** و ثانی و بالف کشیده و سین **ضم اول** و سکوت ثانی و در **ضم اول**
 و بصر **ضم اول** و سکوت ثانی و بصر **ضم اول** و سکوت ثانی و در **ضم اول** و سکوت ثانی و در **ضم اول**
 بالف کشیده و بطای **ضم اول** و سکوت ثانی و در **ضم اول** و سکوت ثانی و در **ضم اول** و سکوت ثانی
 این لغت جشی است **ضم اول** و سکوت ثانی و در **ضم اول** و سکوت ثانی و در **ضم اول** و سکوت ثانی
 دولی است که آنرا قسط میگویند و آن چند نوع **ضم اول** و سکوت ثانی و در **ضم اول** و سکوت ثانی
 و آنرا قسط بحر **ضم اول** و سکوت ثانی و در **ضم اول** و سکوت ثانی و در **ضم اول** و سکوت ثانی
 می باشد و تلغ است و قسط بر همان است و نوع دیگر قسط **ضم اول** و سکوت ثانی و در **ضم اول** و سکوت ثانی
 و شیرین میشود و نوع دیگر هم هست که آن **ضم اول** و سکوت ثانی و در **ضم اول** و سکوت ثانی
 و شیرین میشود و نوع دیگر هم هست که آن **ضم اول** و سکوت ثانی و در **ضم اول** و سکوت ثانی

بهترین آسپید و فربه و ناز باشد بعد از آن سیاه و سبک و هند و کرم و خشکست در چهارم
 و سیم و فایده آن بسیار است اگر یک درم با شراب افستین بخورد کندگی افی و عقرب و جحش
 کند که نافع است قسط بضم اول و ثانی و سکون ثانی و لام بلفظ روحی شاه بلوط را گویند
 و آنرا بر بلوط الملک خوانند قسط بضم اول و فتح ثالث و طای خطی بر وزن بر تملکین
 نام شهر است مشهور از ملک روم بغایت عظیم بنام یانی آن که پسر هرقل پادشاه روم باشد
 و آنرا قسط بنینه نیز گویند و نام کنایه هم هست که لوقای حکیم در کشتی اشرافیه تصنیف
 کرده بود و در جای دیگر بجای لوقا نوشته شده بود الله اعلم قسط بر وزن مستوره
 بلفظ یونانی چند بیدستر باشد که عوام آنرا چها گویند قسط بر وزن بفتح اول و سکون
 ثانی و ثالث و او را سید و کسر راء و تحت ثانی و او کشیده و بنون زده لغی است
 یونانی قسط بر وزن بفتح اول و سکون ثانی و او کشیده و بنون زده لغی است
 را گویند و بر رصاص خوانند قسط بر وزن بفتح اول و سکون ثانی و او کشیده و بنون زده لغی است
 را گویند و بنار به عشق چنان خوانند و حمل المساکین همان است قسط بر وزن بفتح اول و سکون
 ثانی و او کشیده و بنون زده لغی است قسط بر وزن بفتح اول و سکون ثانی و او کشیده و بنون زده لغی است
 دوائی است که آنرا کنگر گویند و عروس در برده همان است قسط بر وزن بفتح اول و سکون
 ثانی و او کشیده و بنون زده لغی است قسط بر وزن بفتح اول و سکون ثانی و او کشیده و بنون زده لغی است
 معروفست که در علم هر درم باشد و بهترین آن که در علم هر درم باشد و بهترین آن که در علم هر درم باشد
بیان در قاف با صا د پ نقطه مشتمل بر شلغ و کایه
 قصابک بر وزن اناک نام پرند است که اغلب واکثر بلب آب و کنار دریا رود خانه
 نشیند و بغایت خوش رفتار و تیز پر است باشد قصب به دل می کاینه از دریا باشد باعتبار
 طول و عرض و عمق و جامه چاک دارد اینرا گویند قصب بر وزن نغزک نوعی از صدف باشد
 و آن جانور یا است که بر هر چه حوز کوبند قصب مصری نام پارچه است که آنرا در
 مصر می بافند و کایه از شعاع و پر تو آفتاب هم هست و بر قمر در مدینه گویند قصب دوازده
 در می کاینه از آسمان هشتم است که فلک البروج باشد باعتبار دوازده برج قصب دوازده
 کاینه از پر کوبی و بسیار کشتی بخند می فایده و پی ما حاصل باشد بیان باز دهم
در قاف با طای خطی مشتمل بر نه لغت و کایت قاطی
 بضم اول بر وزن کلاتی چیر نیست مانند سنبل و آنرا در مرغ و غن پرند و باین معنی بجای
 بای الجند فای سعف بر وزن تلاتی هم آمده است قاطی بضم اول و ثانی و فالف کشیده و بتانی
 زده بلفظ رومی مرغیست که آنرا بفار پی سنگوارک میگویند و در مرغی که کله اسب را
 گویند که جای سوار شدن رحیف است قاطی بضم اول و ثانی و فالف کشیده و بتانی و فلفظ زده

بلغت روچه کاویست بحری که دم او را بر کرد اسپان و بر سرهای علم بندند و بعضی گویند
 کاویست که در کوهای جنایه باشد **قطران** بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت خطی را گویند
 که از مرکز دایره گذرد و بنحیض مس هوامان است که بحر پے نحاس خوانند و با بنحیض در گنز
 اللغة بکسر اول نوشته اند **قطران** بفتح اول و وزن مکران نام شهر پے بود که بنا کرده شیث
 پیغمبر علیه السلام و جمعی از بت طیش رستان در قلعه آن شهر بودند و سلیمان علیه
 السلام قطن نام دیو پے را فرستاد تا آن قلعه را از جای بر کند پیش سلیمان آورد و نام
 شاعر پے هم بوده است و هر چیز سیاه را آن منسوب کند و نام دارویی باشد که بر شتران
 کردار مالند و آن **قطن** است که از درخت عرعر که سرو کرپه باشد میگیرند و آنرا بحر پے
 حیوة المویة خوانند **قطره آب** معروفست و کایه از تیغ و شمشیر و پیکان تیر و اصلحه
 صیقل زده هم هست **قطره زرد** کایه از ابر باشد که عریان کتاب گویند و آنرا آب زرد هم
 گفته اند **قطره زرد** بنحیض پویه کردن است که تند و تیز راه رفتن باشد **قطره زرد** بفتح زای
 نقطه دار و سکون را و دال پے نقطه کایه از آفتاب عالم تابست میان دوازده
در قاف با وامشتمل بر ده لغت و کنایت
 بکسر کاف فارسی کایه از مظلومان باشد **قفا** هر بروز نشا هر صورت خوب و روی نیکو را
 گویند **قفا** فلک کایه از حوادث فلکی است **قمر بقیع** اول و سکون ثانی و رای قرشت نام دارو
 است که آنرا کشوت خوانند و آن مانند عشقه بر خار ترنجبین پیچد و در عر پے زمین خا
 و پیابان پے آب و علف را گویند **قفس** بفتح اول و ثانی و وزن هوس معروفست و آن جای باشد
 شبکه دار که از چوب و برنج و آهن و امثال آن یافتند و جانوران پرند و خنجر را در آن کنند و معر
 آن قفس باشد بصاد پے **قفس** است کایه از کفر و شرک و زند قه باشد **قفس** اول
 نام کج پازر هم است از سیه کج بارید و **قفس** را نیز گویند که بر درهای خانه و صندوق و غیره
 زند **قفس** اول و سکون ثانی و لام بوا و کشید و بطای **قفس** زده رستنی باشد که آنرا
 کرات شاهی گویند و آن نوعی از کند ناست **قفس** بر وزن صبور اکیله است دولی و آنرا
 قطاق که مرغ سنگواره باشد **قفس** بر وزن **قفس** اول و ثانی و رای قرشت **قفس** کایه از سر آمدن و کشیدن
 و بانتهار سیدن مدت حیات باشد میان **قفس** زده **در قاف با قاف بر سه**
لغت و کنایت **قفس** اول و ثانی و وزن همدان خریطه عطارد را گویند
قفس بفتح اول و سکون ثانی و بضم نون و سیر پے نقطه ساکن بلغت رومی غنیت بغایت
 خوش رنگ و خوش آواز گویند منقار او سیصد و شصت سوره دارد و در گوه بلدی در مقابل
 باد نشیند و صداهای عجیب و غریب از منقار او بر آید و بسبب آن مرغان بسیار جمع آیند
 از آنجا چند پے را گرفته طعمه خود سازد گویند هر سال عمر کند و چون هزار سال بگذرد عمرش را

هیزم بسیار جمع سازد و بر بالایی آن بنشیند و سر و در آن گذاشت کرد و بال برهنه چنانکه
 آتش از بال او بجهد و در هیزم افتد و خود با هیزم بسوزد و از خاکسترش پنبه پدید آید و او را
 جفت نماید و موسیقی را از آواز او یافته اند قنوس برون افسوس بمعنی قنوس است
 و از مرغی باشد که هزار سال عمر کند و عاقبت بسوزد میان چهارده در قاف بالام
 مثل بریجه و یک لغت و کایت قلا بقیع اول و ثانی بلف کشیدن
 بمعنی فلاخن است و بمعنی انتخاب و قلیا هم آمده است که راجح سیاه باشد قلات کائنات
 موضعی است در شیراز و شیخ سعدی در لاجا مرفون است قلاچور باجم فارسی برون
 قلاچور است که شمشیر ابدار باشد قلا رن باری بقطعه برون قلاطون نقیبان لشکر
 را کوبند قلا بضم اول و ثانی بلف کشیدن و رایی بقطعه بتحتانی رسیده نوعی از
 انجیر سفید باشد و سر آن زرد میشود قلا زار و قلاتان بقیع اول و ثانی بلف کشیدن
 در لغت اول و ثانی فارسی در لغت دوم و قلا بلف کشیدن پرند است سیاه و سفید
 از جنس کلاغ که او را کلاغ پسته و عک گفته خوانند قلا بقیع اول و ثانی بلف کشیدن
 نون و کاف فارسی فلاخن را گویند و آن گفته است که از بریشم و امثال آن بافند و بر دوش
 دو نیمه آن بندند و شاطر از شبانه آن بدان سنگ اندازند قلاش یا ثانی بلف کشیدن
 مردم بلف نام و نون و لوند و بلف چیز و مفلس و از کانیات مجر را گویند قلاش بقیع اول
 و شیر بلف دار بتحتانی رسیده و رایی بقطعه مفتوح قلیا و اشجار است که راجح سیاه
 باشد قلا قل بکسر اول و قلا قاف و سکون لام نام درخت انار صحرایی است و آنرا قلاتان
 هم میگویند و بجر برفمان البری خوانند قلا و نر با و او برون قباد و نر سوار بلف را کوبند
 که بجهت محافظه لشکر در بیرون لشکر باشد و بتخفیف و او هم آمده است
 که برون تجاور باشد و باری بلف بقطعه هم گفته اند و گویند ترکی است قلب بضم اول
 و سکون ثانی و بای بلف برون اندلس تخم باشد بسیار صلب و مانند نمر در فشنده
 و سفید بود چون آنرا شراب بخورند سنگ مثانه را بریزند و بقیع اول در عری میان
 هر چیز را کوبند عموماً و بمعنی دل باشد خصوصاً و بمعنی بر گردانیدن و عکس هم آمده است
 و ناسر را نیز گویند که نارایج باشد و بمعنی چپ هم هست که نقیض راست باشد قلب بضم اول
 برون حلیه چوبی باشد که کاواهن را گویدان نصب سازند و نر میر شیار کنند قلات
 بقیع اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی قلبان است که دیوت و قوار و پی حیت باشد
 و بکسر اول باشد هندی را کوبند و آنرا بجر بلف حب القلت خوانند رنک آن عودی باشد
 و اندام آن باندام کدم کوچکی بونه بسان بقیع اول برون هم زبان سنگی باشد کوتاه و آنرا شکل
 استوانه تراشند بمعنی مد و طولانی و برشته های بام غلط اند تا پشت بام سخی و محکم

گردد و مردم دیوت و پی حیت و پچشم خود بین و قواده را نیز گویند و سکون ثالث
 هم آمده است و قرطبان معرب آن باشد قلبتوس بر وزن اشک بوس بمعنی دویم قلبتان است
 که مردم پی حیت و دیوت و قواده باشد و مردم پی دیانت را نیز گویند قلعه بفتح اول و فوقانی
 و سکون ثالث بمعنی دویم قلبتان است که دیوت و قواده باشد قلعه بضم اول و سکون ثالث و جیم
 چهار پایی را گویند از اسب و استر و خر و الاغ که هر دو بندایش از یکدیگر جدا و دور باشد
 و مهرهای زانویش نزدیک و بهم پیوسته چنانکه بهنگام رفتن برهم سایید و دستها
 اینچنین راست دست میگویند قلعه بضم اول و سکون ثالث و کایه از کف و انگشتان مردم سنی فصاح
 همت باشد قلعه بضم اول و سکون ثالث و کایه از آسمان است که فلك باشد قلعه کمر یا کون کایه از دنیا
 و عالم سفلی است قلعه بضم اول و سکون ثالث و فای یو او و سید و فون مکسور
 و تحتانی بالف کشیده یونانی نوعی از صمغ درخت صنوبر است و آنرا بفارسی زنگار
 گویند بسبب آنکه بسیار سیاه است و بر پی علك باس خوانند قلعه بضم اول و سکون
 ثالث و قاف بالف کشیده و سیر پی نقطه زده بزبان رومی کاهی است که در آب
 روید و برک آن بزرگ گردد و مانند مقوی به باد بود و با شین نقطه دار هم آمده است بمعنی
 رستی که آن مانند نردک و کد باشد و آنرا نیزند و ناخویش کند قلعه بضم اول
 و سکون ثالث و فتح ثالث و دال تحتانی رسید و سیر پی نقطه زده بزبان رومی مزاج
 سبز را گویند قلعه بطای ط بر وزن کلها بر زبان رومی مزاج نرد باشد و آنرا مزاج شتر
 دیدان هم میگویند قلعه بضم اول و سکون همد و لام مردم سبک روح و ظریف را گویند
 و آنرا شراب را نیز گفته اند که از کلوئی صراحی پرور می آید و فتح هر قاف نام درخت افرا
 صحرایی است و آنرا قلقل و قلقلان هم میگویند قلعه برون گفتد بلغت رومی مزاج سرخ
 را گویند و بعضی مزاج کبود را گفته اند قلعه بضم اول و سکون ثالث و سیر پی نقطه بمعنی
 قلعه بضم اول و سکون ثالث و سیر پی باشد قلعه بطای ط بر وزن سوسن زار بمعنی
 قلعه بضم اول و سکون ثالث و نرد باشد قلعه بضم اول و سکون ثالث و فتح ثون بزبان رومی مزاج
 که در پی اسب و استر و امثال آن بهم میرسد قلعه بر وزن سرما بمعنی فلاخن است
 و آنرا گفته اند شبانرا که بدان سنگ اندازند قلعه بضم اول و سکون ثالث و سیر پی نقطه بر وزن
 رنکار نک بمعنی فلاخن است و آنرا گفته اند که از ابریشم و غیره بافتند و شاطران
 و شبانان بدان سنگ اندازند قلعه بر وزن فرداش بمعنی هرزه و پی هوده و با و
 و نام معقول قلم جود کردن کایه از کایه کردن باشد قلم در سیاه هم نهادن کایه
 از قلم بر سخن کشیدن کسی باشد قلم در کشیدن کایه از محو کردن باشد قلم از اشاره
 بنویسند باشد قلم کردن کایه از دویاره کردن چیزی باشد بیک ضرب و بمعنی تراشیدن

و بریدن هم آمده است قلم نیست یعنی حسایی و کانی ندارد و معافست قلبك به اول و ثانی
 و بای الجمل و سکون نون و کاف نوعی از عود باشد بغایت خوشبوئی چون بردست
 مانند دست خوشبوئی کردد قلندر بروی سینه در عبارت از ذاتی است که نقوش از اشکال
 عادی و آملی بی سعادت و مجرد و با صفا کشته باشد و بر تبه روح ترقی کرده و از قیود
 تکذبات رسی و تفریفات لسیه خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه در چین
 و از همه دست کشیده بدل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت
 رسید و اگر ذره بگویند اهل آستانه داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر و فرقی میان
 قلندر از ملائکه و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید بکمال دارد و در سحر و
 عادات و عبادات کوشد و ملائکه آنرا که کمر عبادت از غیر کند و اظهار هیچ خیر و
 خوبی نکند و هیچ شر و بدی را نبیند و صوفی آنست که اصلا دل و خلقت مشغول
 شود و التفات برد و قبول ایشان نکند و مرتبه صوفی از هر دو بلند تر است زیرا که ایشان
 با وجود تفرید و تجرید طبع و پیر و پیغمبرند و قدم بر قدم ایشان میروند و قلندر به اول و ثانی
 و ضم و او و سکون زای نقطه دار یعنی راهبر باشد و سوار بر این را نیز گویند که پیشاپیش
 لشکر گواه روند و قلموس بضم اول و ثانی بر او رسید و میم مضموم بسیر بی نقطه زده بویا
 دولتی باشد که آنرا بر بی اذان الادب گویند یعنی کوش خرس چه شباهت با آن دارد قلندر
 بروی کشودن بلغت روحی چیز نیست مانند آینه و قیقه که تراشد و آنرا در کار دریا یا بند
 و بحر بی ریه البحر گویند قلم بضم اول و فتح ثانی می شد در سر کوه را گویند و سیوی بر سر را نیز گفته
 اند و با ثانی غیر می شد د فوجی از آن کور است و بسیر را گویند که رنگش بر روی میانی باشد
 قلم بکسر اول و ثانی بهجت از رسیدن چیز نیست که آنرا قلیا گویند و از ایشان سازند و دوک
 را نیز گفته اند قلیا یعنی اول بروز در دیار یعنی قلی است که آشنای باشد و زاج سیاه
 همان است و بکسر اول هم آمده است قلم بضم اول و خفف اقلیدس است و آن کاذب باشد
 در علم هند سه از بیاض و نام مصنف آن کتاب هم هست و درین زمان بتجیر اقلیدس
 مشهور است قلیما بکسر اول و میم بروزن کلستان یعنی اقلیم یا باشد و آن خلطی و در دیت
 که بعد از کد اختر طلا و نقره در خلایص میماند و سوخته فلزات دیگر را نیز گویند و بعضی ریزه
 زمر و سیم را نیز گفته اند و نام دختر آدم علیه السلام هم هست قلم خوار با و او معدوله بروزن
 پرده دار قلنیان و دیوث را گویند قلم سغد بضم سین بی نقطه و سکون غین نقطه دار و دال
 بهجتا بی رسیدن قلم را گویند که از کوش و چرب روده و تخم مرغ پزند بیان یا نزد هم
 در قاف با میم میشت مل بر هشت لغت و کنایت قلم بضم اول
 نام شهر نیست در هند وستان که عود قاری که نوعی از عود است و عطر اشوب و طاووس خوب از آن

شهر آورد و بکسر اول در عری هر بازی را گویند که در آن شرط باشد مگر تیر اندازی و اسب دو
 قاشیر بر وزن طباشیر معرب کا شیرست و آن ضمع کرفس کوچه باشد بول را براند و حیض
 آورد فتح بفتح اول و سکون ثانی و حای بی نقطه کزیم را گویند و معری بی خط خوانند فتح
 بر وزن لمح و دولی است که آنرا قصب الزریه گویند و قرون باری بی نقطه بر وزن ممنون
 بلغت اندلس مله دریای باشد و آنرا معری جراد البحر خوانند و بضم اول و تخفیف ثانی
 و سکون ثانی لام شیش را گویند و از خواص و بی آنت است که او را بکیرند و در سوراخ باقلا
 نهند و بخورد شخصی که تب ربع میکرده باشد دهند شفا یابد و بفتح و تشدید ثانی و در عری
 که را گویند و آن جانور است که در کوسفند و شتر و خر و کاه و بی افتد و خور می مکر
 و بمعنی اول هم گویند عری است قه بضم اول و فتح ثانی بمعنی میان سر باشد و معری بی فوف
 گویند و بکسر اول عریان قد و قامت آدمی را می گویند و بضم اول و ثانی بتحتانی رسید و برای
 قرشت زده بمعنی اول قمارست و آن شهر بی باشد در هندوستان که عود قاری را از آنجا آورند
بیان شایسته در قاف با نون مشتمل بر بیست و شش لغت و کما
 قنادیل چرخ کایه از ستارگان باشد قف بر وزن و معرب کف است و آن رستن باشد
 که آنرا نیک و تخم آنرا شاه دانه گویند قبیط بکسر اول و سکون آخر که طای بی باشد بر وزن
 کربیت گویند لغتی است روی و در عری شایع بمعنی کمر روی و آن رستن باشد
 که در شله و پلا و کند و باماست هم خورد قنیل بر وزن زفیل خالی باشد که آنرا برشته
 و بریان کنند نرد شود خوردن آن کرم معن را بکشد قنیل بر وزن غریله دار و بی است
 و آن تخمها بی کوچک بی باشد در غلاف و چون دست بر و رسد دست را رنگ کند
 قنیه بضم اول و سکون ثانی و چشم بمعنی پیوده و هر نه باشد و خراغ دم برید را نیز گویند و بفتح
 اول بمعنی فراهم فشرده باشد و در عری بمعنی ناز و غمزه است که معشوق بعا شوق کند قدر
 بضم اول و ال بحد بر وزن هر مدام و لایته است نزدیک بظلمات و نام جانوری هم هست
 شبیه بر و باه و پوستی باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند گویند پوست همان
 جانور است و بعضی گویند جانور سیت شبیه بسک و در ترکستان بسیار است و بعضی
 دیگر گویند سک آپه است و آنرا شکیما که چند بید ستر باشد خصیه اوست یکی از آنها
 شراب هم هست و کایه از شب تاریک باشد که شب آورد و شب چه قدر شب سیاهی
 شب را گویند و هرگاه گویند با قدر از در آمدن باشد که شب آورد و شب شود همچنانکه
 قاهر کایه از هرست قدر قوی با قاف یوا و رسید و برای قرشت بتحتانی کشید
 چند بید ستر است که آنرا شکیما باشد و آن خایه رو باه دریای است و بعضی گویند
 سک آپه است چه قدر سک آپه و قور خایه را گویند و بضم اول و ثالث و سکون ثانی

و سینه نقطه بروی کلاه است که بیخ آنرا اشنان خوانند و نام جانوری هم هست
 قند مکرر کفایت از لیمای معشوق باشد قند ول بکسر اول و سکون ثالث و ثالث بواو کشید
 و بلام زده بلغت روی دار شیشوعان است و آن در خیمه باشد خازن قند ها را باها بر وزن
 شتر مسار نام شهر سیت معروف بعضی گویند از ترکستان است و بعضی بیکر گویند از هندوستان
 باشد قندیل تر ساقند یله را گویند که پیوسته در کلیسیا که معبد ترسیان است اوخته
 باشد قندیل خرچ کفایت از آفتاب و ماه باشد قندیل دوسر کفایت از آسمان است قندیل شب
 کفایت از سیاه شب است قندیل عیس کفایت از آفتاب عالم تابست قضا بکسر اول
 و طای حیطه بالف کشید بلغت روی دولی است که آنرا بفار سیه خون سیاوشان
 و بر روی دم الاخوان خوانند قنطار باطای حیطه بر وزن دلدان بلغت روی معنی ساد اوران
 است و آن چیز است مانند صمغ و در درون پیخ درخت گردکانی باشد خون را ببدن
 و قطع اسهال کند و در روی پوست کا و پراثر باشد قنطاسیا بکسر اول بر وزن و معنی بنطاسیا
 که جسر مشرک باشد بلغت یونانی قنطال بر وزن اقبال نام پادشاه روس است که سکندر را
 نوازش کرد و جمیع حاکم خود را بداد قنطس بفتح اول و ضم ثالث و سکون سیم نقطه
 درخت مورد را گویند و بر روی آتش خوانند قنطوریون بفتح اول و سکون ثالث و ثالث
 بواو رسید و کسر لای قرشت و تخم لای بواو کشید و بیون زده دولی است و آن دو قسم
 می باشد کبر و صغیر کبر آنرا قنطوریون غلیظ خوانند برك آن برك گردکان و بارش نجسک
 دانه ماند و صغیر آنرا قنطوریون دقیق گویند برك آن برك بودنه صحرایی میاند و اول
 عزیز الکی و دویها غریز الصغیر خوانند و هر دو بعین و رای بی نقطه قنطریون بفتح اول و سکون
 ثالث و قاف مفتوح و هاء مکسور برای قرشت زده صمغ است ناخوش طعم و بعضی گویند
 سندر روس است و بعضی بیکر گویند سنگی است و آنرا از بلای مغرب آورند و بعضی دیگر
 گویند صمغی است شفاف مانند سندر روس و این اصح است و آنرا فعل مصری خوانند
 و در دندان نافع باشد خوردن آن با سکنجبین بدن را لاغر کند قنود بر وزن کشود کید
 را گویند که در کار و کشتار عمر شود و دلیر گردد قنیه بکسر اول و فتح ثالث و مشد نوعی از صمغ است
 مانند مصطکی و آنرا با نر و بیر نر گویند کرم است در دویر بیان هفدهم در قاف
 با و او مشتمل بر بیست و نه لغت و کفایت قناده بفتح اول و دال
 بی نقطه و ثالث بالف کشید زنی را گویند که بجاها رود و زنان بجهت مردان بپرسند
 و مرد این کار را کس کش خوانند قنانه بر وزن شران پارچه است که خیاط از کربان جامه و پیراهن
 و امثال آن بر روی آورد و معنی پار هم آمده است چه هرگاه گویند قنانه قنانه یعنی پاره پاره
 و انکشتان دست را نیز گفته اند و گویند عمری است قوت مسیح کفایت از شراب یکشبه باشد

قوت سپید یکشنبه گنایه از خرم است که عربان ترمیکویند قوش با اول بتا نی رسیده و ثانی
 مثلثه مکسور برای قرشت زده درخت و ج باشد و آنرا بر پی عود الوج و بفلد سپ
 اکر تر کی خوانند قوش برون کوچ کو سفند شاخدار چکی را کویند قوش برون مور
 پنه را کویند و بر پی قطن خوانند و بمعنی خصیه هم آمده است و کوه بر آمد کی در لغت
 و غیر آنرا نیز گفته اند قوش بضم اول و سکون ثانی و برای قرشت و سپید نقطه بالف
 کشید بیونانی پی عود بلسا را کویند و بجای سپین ثانی مثلثه هم بنظر آمده است
 قوش بون با اول بتا نی رسیده و تحتانی بواو کشید و بنون زده کشید را کویند و کوه
 هان است قوش بضم اول و سکون ثانی و سپین نقطه بمعنی قوش قرح است صومعه
 ترسیان را کویند و بفتح اول در عر پی کمان را کویند قوشه بفتح اول و سپین پی نقطه
 بمعنی قوش قرح است و آنرا کمان شیطان و کمان رستم میگویند قوشیا برون توتیا بلغت
 سیلانی نام دارویی است که آنرا بر پی قسط خوانند و بوی صبر از وی می آید بخور
 کردن آن در زیر در آمد در رحم را نافع است قوش و لید و ن با اول و ثالث بواو و لام بتحتانی
 رسیده و دال پی نقطه بواو کشید و بنون زده بیونانی نوعی از پاجیه بود و آن پیوسته
 سبز می باشد و در پنجه های دیوارها و جایگاه سایه دار می روید کویند نوعی از حی العالم
 و بر پی اذان القیصر خوانند و قلیح مریم هان است قوش با اول و ثالث بواو رسیده
 و میم بالف کشید بیونانی بمعنی اذریون است و آن پنجه خار پی باشد که بشیر از پی
 چونک اشنان خوانند قوش با اول بتا نی رسیده و فکی بالف کشید نوعی از صمغ صنوبر
 باشد و آنرا بر پی علك باس خوانند و بفار سی رنگاری کویند قوش با اول بتا
 رسیده و قاف بالف کشید و کسرام و سکون سپین پی نقطه بلغت یونانی بمعنی تخر
 که نوعی از ترب صحرایی باشد خوردن آن بارها را بکشد قوش بضم اول و سکون ثانی
 و قاف و بنون مضموم سپین پی نقطه زده بمعنی قنفس است و آن مرغی باشد بغایت
 عجیب و غریب کویند هزار سال بزید قوش با زیاد پی و او بعد از نوز بمعنی قنفس باشد
 که بقنفس شهرت دارد قوش بضم دو قاف و سکون دو واو بمعنی قوقه است که تکه کلاه و کربا
 و امثال آن باشد قوقه بضم اول و فتح ثالث بتحتانی کشید کویند حیوانی است
 دریای که چند بمعنی آن پنجه اخصیه اوست و او را بید ستر کویند گوشت حیوان صرع
 را نافع است قول کاسکر نام قوی است از قولهای موسیقی بمعنی تصنیف است
 قوی بضم اول و کسرام و سکون نون و جیم معرب کویند است که در دشت و در دشت پهلوان باشد
 قوشا بون با اول بتا نی رسیده و میم بالف کشید و کسرای قرشت و ثانی مثلثه بواو رسیده
 و بنون زده بلغت یونانی رازیانه صحرایی را کویند که باد یا زده شته است قوش و لید اشاره

با صواب الفیل است قومی با اول بتالی رسیده و کسر میمون بتختانی کشیده شده است
 که آنرا از آرد جو و آرد ارزن و غیره باشد سازند و آنرا بوزن کوبند خوردنش مستی آورد
 قونی با نون بر وزن توتیا بلغت یونانی خاکستر را کوبند قوین با یای حلی نون و حرکت
 غیر معلوم مرضی است که آنرا بفار سیه کهنکو و بحر پی عرفی نسخا خوانند قویطن
 با اول بتالی رسیده و فتح تحتانی و سکون نون و طای حلی مفتوح نون زده بلغت رو
 کیا هم است که آنرا بحر پی خاق المرو کوبند و آن نوعی از مادیون است چون پلنگ و یوز بخور
 خاق بجم رسانند و میرند و بدین سبب قاتل المرو خوانند بیان **حکم در قاف**
باها مشتمل بر سه لغت قهرمان با میم بر وزن پهلوان کار فرما را کوبند **قستان**
 مغرب کهستان باشد و آن ولایتی است در خراسان و بتعریب اشتها را دارد قفقه فتح اول
 و سکون ثانی و قاف مفتوح و هاء خذ با و از بلند کوبند و نام جای است در ولایت طور
 بیان **نوزدهم در قاف با یای حلی مشتمل بر بیست و شش**
لغت و کنایت قیامت کردن کنایت از کارهای عجیب کردن و عجایب انکسار باشد
 قیاد را با و بر وزن سر و از معنی کار و مشغول و عمل وضعت باشد قید آفه فتح اول و سکون ثانی
 و دال پی نقطه بالف کشید و فای مفتوح نام زنی است که حاکم بروج و اندلس بود بر دع
 ملکی است که استر خوب رهوار از نجا آوردند و استر بر دعی مشهور است قید و فتح اول
 و سکون ثانی و دال پی نقطه با و کشید نام پادشاه مغلان است **قیر** بر وزن میر
 روغن باشد سیاه که بر شتران کرکین مالند و صمغی هم هست سیاه و چسپند که بر کشته
 و جهاز مالند تا آب بدرون کشته نرود و سیاه را نیز کوبند چه هر چیز سیاه را با و نسبت کنند
 قیرس فتح اول و کسر ثالث و سکون تحتانی و سین پی نقطه لغتی است یونانی یعنی موم که
 بحر پی کوبند قیر و آن بر وزن شیر و آن اطراف مجموع عالم را کوبند و نام شهر قهرم هست
 در مغرب و مشرق و مغرب را نیز کوبند و معنی کار و آن هم آمده است قیر و طای بر وزن خرو
 بلغت یونانی موم روغن را کوبند و بعضی کوبند هر هیله باشد که آنرا از روغن کل سرخ
 و اکلیل الملائک و زعفران و کافور و موم سازند قیسوس بکسر اول و سکون که آخر که سین
 نقطه باشد بر وزن پی سوز یونانی نوعی از بلبل است که آنرا بحر پی جل المساکین و عشقه
 کوبند صمغ آن شپش را بکشد و بخورد بر گرفتن حیض را بکشد و بخورد آن منع آستینه کند
 فیشور باشد نقطه دابر وزن دیجور نوعی از کف دریا است و آن سنی که باشد سفید
 و تخمیف بسیار دارد کوبند در خمی که شراب آن باشد قدری از آن اندازند از جوشان استند
 قیصر با صا د پی نقطه بر وزن حیدر بر باز و می فرزند پی باشد که مادرش پیش از آنکه
 او را بزاید بمیرد شکم مادر را بشکافند و آن فرزند را پیر و آورند و چون اول پادشاهان قیا

که اخطوس نام داشت اینچنین بوجود آمد بنام این اسم موسوم گشت قیصران برونز و
 نام پرده است از موسیقی قیصر برونز طیفور نام شهر است در جانب شرقی بحر محیط
 نزدیک بد ریاست و کافور خوب از آنجا آورند و بعضی گویند نام کوهی است در زبای هند
 قیصر برونز محروم نوعی از برنج است که بوی مادران باشد قیطان باطای خطی
 وقاف برونز اقلاطون بلغت یونانی بمعنی ترنس است که باقلای شاهی و باقلای مصری باشد
 قیطن یعنی اول و کسری طایح برونز ترکمن یونانی نام درختی است که آنرا بفارسی مورد
 و بجرک اس گویند قیطان برونز میمون نام مردی بوده و بمعنی کینه هم آمده است
 قیطن یعنی اول و سکون ثانی وقاف معشوح و هالی مکسور و نون ساکن بمعنی قنقره است
 که صغی باشد ناخوش طعم و بعضی گویند سندروس است قیل برونز قیل نام پابانی
 و دشتی است و زفت تر از کوبیند و آنرا از درخت صنوبر گیرند قیل برونز مردی
 بلغت اهل مشرق یعنی است که آنرا بفارسی چوبک ایشان خوانند قیلوس بامیر برونز
 سندروس بمعنی هوشیار باشد قیلوط برونز مربوط بلغت اهل مغرب دولی
 و آن برک کند نای شاهی باشد و نوعی از کند ناست قیل و قال کردن کثایه از بحث و مباحثه
 و کشاکش کردن باشد قیلولیا با اول بنجخانه و میم و او رسید و کسرام و تختانی بالف کشید
 نوعی از کل است و آنرا بجرک حجر الرخام گویند و آن مانند صفتی رخام بود و سفید
 و خوشبو باشد و آن بوی کافور می آید چون تازه باشد و آنرا حجر الشفاف نیز گویند
 قیابکسور برونز سیب نوعی از بقله الحما است که بفارسی خرفه گویند قیونند برونز ریوند
 بمعنی قاوند است که برقاوند باشد و آن روغنی است منجمل که از دانه گیرند مانند فندق
 در دشت و سرفه گفته که ماده آن از سردی باشد نافع است و تخم قیونند که در کتب
 طبی نوشته اند همان است که تبار است و یکم از کتاب برهان قاطع در حرف
 کاف تازی با حروف هجی مستطین بر پست و سه بیان و محتوی
 بر یک هزار و ششصد و پنجاه و چهار لغت و کنایت بیان اول
 در کاف تازی با الف مشتمل بر دو صد و سی و هشت لغت
 کنایت کابک بضم بای بجد برونز چایک اشیان مرغانرا گویند عموماً کبوتر خانگی
 و مرغ خانگی و گنجشک که در خانه اشیان داشته باشد خصوصاً از نیل مانند یه رانیز گویند
 که در خانه آویزند و کبوتر در آن تخم کند و بچه بر آورد و رفیه رانیز گفته اند و آن گاه چند
 باشد که بر روی هم دوزند مانند کرد بالشی و خیرینان را شک ساخته بر روی آن گسترانند
 و بر تنفر چسپانند کابل بضم ثالث و سکون لقم نام شهر است مشهور در میان کوه مایین ماوراء
 النهر و هند وستان و بعضی گویند مایین خراسان و هند وستان و نام ولایتی هست

گویند که دران ولایت جراحان خوب باشند و نام نوعی از ساز باشد که نوازند که با یکسون
 ثالث و کسر لام و چم ساکن انگشت کوچک دست و پارا گویند و بعمر پی خضر خوانند که بیچ برون
 مار پیج بمعنی کابل است که انگشت کوچک دست و پا باشد کانبه بکسر ثالث و فتح نون بمعنی
 چشم باشد چنانکه هرگاه گویند کانبه بزود اراد آن باشد که چشم از او برگردان و از نظر
 میزدان کابوک با ثالث بوا و کشید و یکاف زده بمعنی کابل است که آشیانه مرغان و کبوتران
 خانگی باشد و زنبیل مانند که کبوتران و فاختگان در آن تخم گذارند و آلت نان بر تنور چسباید
 رابیز گفته اند که رفیع باشد کاپیدن برون و بمعنی کاویدن است که کندن و خراشیدن
 باشد و بمعنی شکافتن هم گفته اند کاپیشه با ثالث بتحتانی رسیدن و فتح شین نقطه دار کاپچه
 را گویند و از آن چیزها رنگ کند و بعمر پی عصف خوانند که پناه بفتح لام هر چیز که دران غله
 بگویند عموماً و دار و کوب عطاران را گویند که ها و ن سبک باشد خصوصاً و بعمر پی مهر اس
 خوانند کاپین برون لاجین مهر زمان را گویند و آن صلیغ باشد که در هنگام عقد بستن و نکاح
 کردن زنان مقرر کنند کات با سوز فوقانی نام شهرست از ولایت خراسان و بعضی گویند از
 ماوراء النهر و نوعی از برنج است که در ولایت شوشتر به هم میرسد گویند چون آنرا بکارند تا هفت
 سال بار دهد و بمعنی قطره هم بنظر آمد است و در هند که چیزیه باشد که آنرا با یا بخورند
 و با نرس که است معروف و بر خهانیز باشند خشک سازد کانب برون رانب در عری
 نویسند را گویند و استاد جنگ دوز را نیز میگویند کاتب جان بکسر ثالث و چم بالف
 کشید و بنور زده کتایه از حضرت یاریتعالی است جل جلاله کاتب و حی بفتح وا و وسکون
 حاویای خطی کتایه از عثمان بن عفان است کافور برون ماسوره بمعنی سرگشته
 و حیران باشد و سرگشته کی و حیرانی را نیز گویند و بمعنی صداع و درد سر و سر کرانی
 هم بنظر آمد است و بمعنی کارگاه هم هست که مهنه و اختیار رسانند باشد و بمعنی اول
 بجای رایی قرشت دال الجذب نیز گفته اند کافور برون باری نقطه دار بتحتانی کشید زاهد
 و عابد را گویند و بیاید دانست که جمشید طوائف انام بر چهار قسم کرد یکرا کافور
 نام نهاد و فرمود که بروند و در کوچهها و مغارها جای سازند و عبادت خدا بتعالی
 و کسب علوم مشغول باشند و دیگر برای بیاری گفت که سیاهی کریم کاذ و جمعی
 را سودی لقب داد و بکشت و زراعت کردن امر فرمود و طبقه را آهن خوشی خوانند
 و گفت که با انواع حرفها پیردازند کاج برون تاج بمعنی لوح باشد که بعمر پی احوال گویند
 یعنی یک چیز را دیدند و بمعنی کاش و کاشی هم هست که بمعنی افسوس و تاسف باشد
 و بعمر پی لب خوانند و این نیز و آنرا پست از بوقت طلب چیزیه یاد کردن کاری بطریق از رو
 گویند و سیله و گردنی را هم میگویند و نام رباطی است ما بین قدم و ریه و نام درختی باشد که آنرا

بحر فی صنوبر الصغار کوبید و تخم آنرا حب الصوبر الصغار خوانند و آن تخم است مثلث و سه
 گوشه طعم آن بچلغوز نزدیکست کاج باجم فارسیه برون مایع بمعنی افسوس و کاش و کاشکی
 باشد و بمعنی قفازدن و گردیدن هم هست و شیشه صلاویه کرده را نیز کوبید که کاسه کران
 بر روی طبقه و کاسه باخته مالند و تارک سر و فرق سر را نیز کشته اند کاج برون برون نایجار
 آلات و ادوات و ضروریات و مایحتاج خانه را کوبید از هر چیز که باشد کاج برون برون
 برون پامال بمعنی کاج راست که آلات و ضروریات خانه باشد از هر گونه و بمعنی متاع
 و اسباب هم آمده است کاج خوردن کنایه از دوی چیز است یکی کنایه از سبلی کردن خوردن
 و دیگری پشت دادن بمعنی قفا نمودن و گریختن کاج باجم فارسیه برون و بمعنی کاشغراست
 و آن شهریه باشد از ماوراءالنهر و بمعنی کوبید کاج همان است که گمان خوب از لاجا
 می آورند کاج باجم فارسیه برون آهک تارک سر را کوبید که فرو سرو میان سر باشد
 کاج برون باجم فارسیه برون شاخول کون جنبانیدن باشد بمعنی حرکت دادن سرین
 بوقت رقصیدن و معنی که کردن کاج برون پاچه بمعنی چانه و زنج باشد که موضع
 برآمدن ریش است کاج باجم فارسیه برون و بمعنی کاسی است و آن پیغالی باشد که
 شیشه صلاویه کرده بر روی آن مالیده و پخته باشند حلوائی روی آن را کوبید که از دواها
 و تنجیهای گرم بزنند کاج برون باجم بختانی رسیده و لایق به نقطه مفتوح دانه باشد
 سفید که از آن روغن کشند و با کل آن جامه رنگ کنند و بر روی آن دانه را حریص و کل آنرا معصر
 کوبید و بمعنی کوبید حریص کل کاج برون است کاج بسکون خای نقطه دار بمعنی گوشک
 و ضرورت و عارت بلند باشد و خانه برون را نیز کوبند و با بن معیزه برون است و بمعنی باران
 هم آمده است که عریان مطر خوانند و نام قصبه باشد در خراسان از مضائق تون کاخ بفتح ثالث
 برون لاخر علت برقان را کوبید و برون را نیز کشته اند که بر روی زراعت افتد و غله را ضایع
 کند و بمعنی باران هم بنظر آمده است که عریان مطر کوبید کاخ ماه اشاره به برج سرطان باشد چه
 سرطان خانه ماه است و فلک اول را نیز کوبید کاخ مشرقی اشاره به برج قوس و برج حوت
 باشد چه هر دو خانه مشرقی است و آن آسمان ششم را نیز کوبید کاخ بفتح خای نقطه دار
 بمعنی باران باشد که بحر به مطر خوانند و علت برقان را نیز کشته اند کاخ بسکون دال حریص و شره
 باشد کاخ برون شاخ برونایی است بسیار خوشبو و آن از درختی حاصل میشود
 مانند درخت خرما و آنرا شیرازی کلایه کوبید و در ملک دکن کوزه بکسر کاف و سکون و طای
 و فتح رای به نقطه خوانند شراب آن دفع آبله و جد ری کند و جذام را نافع باشد کار
 بسکون رای به نقطه بمعنی صنعت و هرز و پشه باشد و بمعنی کشت و زراعت هم آمده است
 و امر بزرراعت کردن هم هست بمعنی بکار و زراعت کن و جک و جدال را نیز کوبید و بمعنی سخن

هم گفته اند کاراب بکسر زای به نقطه بمعنی شراب با فراط خوردن باشد کاراب سی با ثلث بالف
کشیده و سین به نقطه بتحتانی رسیده نام جانور کی است که آواز خیز دارد و بعضی گویند
مرغی است خوش آواز کارگاه با کاف فارسیه بوزن یا با شاه کیسه را گویند که از حقیقت کار
آگاه و با خبر باشد و مردم صاحب فراست و منعم را نیز گویند یعنی مردی که اخبار و باطراف
برساند و قاصد و جاسوس را نیز گفته اند و کاراگان جمع کارا که است که دانیان و اصحاب
فراست و اهل تجربه و منجمان باشد چه منجم را نیز گویند کارا که میگویند کاربا یا بجای بوزن
پارسا محفف که زیاست و آن معروفست کاربان بوزن ساربان قطار شتر و استر و خالغ
را گویند و بمعنی قافله و کاروان هم آمده است چه در فارسیه با و او بمعنی تبدیل می باشد
کار بند شدن بمعنی اطاعت و فرمان برداری کردن باشد کار بنج بوزن ماریج جامه
و پارچه را گویند که کشیده کران و کلان بون دوزان لغافه کار خود سازند بجهت محافظت
آن کارتن شیخ فوقانی و سکون نون عنکبوت را گویند اگر بای عنکبوت را بر کیسه بندند
که شبها تب می کرده باشد تب از و مفارقت کند اگر خابگاه عنکبوت را با عکال روی
بخور کند تمام بگریزند و لا میرند کار تنه سکون ثالث و فتح فوقانی و فون بمعنی کارتن
است که عنکبوت باشد و آنرا کار تنک هم خوانند و فتح ثالث و سکون رابع بمعنی شبلیست
است و آن نخ باشد معروف و بعبر به حله گویند کار چرخ خوتیان کایه از افروختن
بدوام باشد و روشن ساختن بخار تار یک را نیز گویند و دوده افکندن را هم گفته اند
کار چوب بوزن مار چوب چوبها و الایه باشد که جولاهاکان جامهای نیافته
فرانز کرده را با آنها بیا فند و بعبر به مسنج گویند کایه فک کایه از دنیا و عالم است و آسمان
را نیز گویند بطریق اضافه کار دار بادال بحج بوزن کامکار و وزیر پادشاه را گویند و کار داران
جمع است که وزیران باشد کار داران بادال بحج بوزن ساربان بمعنی کار دار است که وزیر
باشد کار داران فک کایه از کوکب عطارد است و ثواب دیگر را نیز گفته اند و مجموع مرکار داران
فک میگویند کار دارانک بفتح نون و سکون کاف پرند است که آنرا کاروانک میگویند
که بجای دال و او باشد و بعبر به کروان خوانند کار زار با زلی نقطه دار بوزن کامکار
بمعنی جنک و جدال باشد کار سان یا را و سین به نقطه بوزن پاسیان خطر فی باشد
مانند صندوق و آنرا از چوب و گل هم سازند و نان و حلوا و امثال آن در آن گذارند کار شل
بکسر شیر نقطه دار کایه از دانیان و منجمان و اصحاب فراست و اهل تجربه و قاعده و قانون
دانان و عارفان و مجرمان و عاقلان باشد کارگاه فک کایه از دنیا و عالم باشد و اسم آنرا
نیز گویند بطریق اضافه کارگاه کن فکان کایه از دنیا و مافیها است که موجودات دارین
باشد کار کر بفتح کاف فارسیه بوزن تاجور محفف کار بکسر است که خداوند و صاحب کار

و کارکنند باشد و صنعتی اثر کنند و ما د فوثر هم هست و صنعتی صنعتی هم بنظر آمده است
 کار یکا بکسر ثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کار فرما و کارکنان
 باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گفته اند کارکنند بالف کشیده و فتح میم کار و هنر
 و صنعتی را گویند که کسی تواند کرد و صنعتی جنک نامه و تارنج هم گفته اند کار جنک
 کار جنک یعنی ثالث و چم و سکون رابع و کاف خیار و باز ترنگ را گویند که سبز و بزرگ
 باشد کار رنگ یعنی ثالث بروزن آهنک بمعنی صاحب طرب و چرب زبان و زبان آور
 باشد کاروان بروزن ساروان معروفست که قافله باشد و شرق و استر و خرالخ را نیز
 گویند و راه گذری و مسافری را نیز گفته اند که بجهت تجارت بجای رود کاروان
 یعنی ثون و سکون کاف نام پرند است کردن دراز و پیوسته در کنار های آب نشینند
 و همچنین بمعنی بجای و او دال هم آمده است و بحر پی کروان گویند بروزن رمضان
 کار و نزل بضم و او زای فارسی بروزن چار اصول مطلق کار فرما را گویند و شخصی که بر سر فعله
 و بنا و هنر و در باشد و ایشان را کار فرماید کار و کوشش کاف تازی بروزن پال و پر بمعنی پشت
 و پناه و مراد و مقصود باشد کار بروزن پاره بمعنی پشت تواره است و آن بسته باشد کوچک
 از هیثم و علف و غیره که بر پشت بندند کاری بروزن لاری میبازند و جنکی را گویند
 و شخصی که از کارها باشد کاریز با ثالث تحتانی مجهول کشیده و نزل یعنی نقطه دانزده
 جوی آبی را گویند که در زیر زمین بکشد تا آب از آن روان شود کار سکون زای نقطه دار
 خانه را گویند از چوب و نی و علف مانند خانه که حرار عان و یالیز بانان بر کنار غت
 و یالیز سازند و بعضی جای را گفته اند که در کوه و پیا بان در زیر زمین بجهت کوسفند
 و خر و کا و غیر بکشد و آنرا بحر پی مغاره خوانند و بعضی گویند صومعه باشد که بر سر
 کوه ساخته باشند و بلین بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و اصبع انیس و صومعه
 در بحر پی خلوتخانه بصرای را گویند که سر آنرا بلند و باریک سازند و آلتی باشد
 که باغبانان درخت را بدان پتراشند و هند بمعنی شاخهای زیاده آنرا بدان ببرند
 و درخت صنوبر صغاری را گویند و با این معنی بالف فارسی هم آمده است و سیلی
 و قفازدن و کرمی را نیز گفته اند و شاخهای باشد از درخت که صبادان گفته و لته
 و چیزها بر آن آویزند و بر یک طرف نام در زمین نصب کنند تا جانور آن از آن زمین بجنبه ام
 و رانه آیند و بمعنی باد پیچ هم آمده است و آن را سیلایه باشد که در ایام عید و نوروز
 و از شاخ درخت و امثال آن آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند و درند
 کار سکون زای فارسی بمعنی بوج باشد که بحر پی اسول خوانند و درخت صنوبر صغاری
 را نیز گویند کار و ن بروزن حاضر و ن نام شهری و ولایتی باشد از فارس و با این معنی

بازای فارسی هم آمده است کارخیزای فارسی بروزن و معنی کا شغریست و آن شهر
باشد از مازاء الهمکان بفتح زای نقطه دار مطلق منزل و خانه را گویند عموماً و خانه
که مرارغان انجوب و علف برکار زراعت سازند خصوصاً و تالار و عمارت چوپ
را نیز گویند و صومعه و خلوتخانه نصاریه را هم گفته اند که در سرهای کوه سازند
و علامتی باشد که صیادان در کنار دام از شاخه های درخت سازند و چیزها از آن بزنند
تا صیدان را رسید بطرف دام و دانه آمد یا خود در عقب آن پنهان شده دام را بکشند
و سایر آنرا نیز گویند کا بفتح زای فارسی خانه و منزل و مقام را گویند عموماً و مکی کاه
صیاد را خصوصاً کا بفتح زای فارسی بروزن و معنی کاجیره است و آن دانه باشد سفید
که مرغ از آن گیرند و آنرا بر پی احرص خوانند و بعضی گویند احرص کل کاثریه است
که بر پی آنرا عصف و معصف خوانند و بعضی کل آنرا کاثریه میگویند که معصف باشد
و بعضی نبات آنرا چه کل کاثریه و تخم کاثریه مشهور است کاس بروزن طاس یعنی
کوس باشد که نقاره بزرگ است و بعضی خوک هم آمده است که جفت خوک ماده باشد
و هر پی کاسه و پیاله را گویند کاسان بروزن آسان نام دهی باشد از نواجی سمرقند
که بر شمال اخصبک واقع است کاسانه بروزن جانانه مرغی باشد سبز رنگ بسترخیایل
و در ولایت خنرستان بسیار است کاس بروزن راست یعنی دروغ باشد
که عربان گداز میگویند و ما جینه کاسه هم هست یعنی کاهید و گم شد کاستکار
با کاف بلف کشیده و برای قرشت زده دروغ گوئی را گویند چه کاس است یعنی دروغ
هم آمده است کاسته بروزن راسته یعنی گم شده و کاهیده باشد کاس بضم ثالث
و سکون چم خاریشت کلان تیرانداز را گویند کاسجوک بسکون ثالث و چم بواو
کشیده و با کاف زده یعنی کاس است که خاریشت کلان تیراندازیه باشد کاسک
بفتح ثالث و سکون کاف مقصر کاسه باشد کاسکینه بروزن آبکینه مرغی باشد سبز
رنگ بسترخیایل و آنرا سزک نیز گویند تاجی بر سر دارد مانند هدهد و بر پی شفراف
خوانند کاسمو بامیم بواو کشیده بروزن باز بوموئی نیز گویند چه کاس یعنی
خوک نر هم آمده است و رشته باریکی را نیز گفته اند که گفتگران و موزه دوزن
بر سوزن کشند و ریمان کنه را که بدان گفتش و موزه دوزن بدان پیوند کنند
و بعضی گویند موئی سبب خوکست و آنرا بر پی هلب خوانند و بعضی گفته
اند موئی سبب روباه است و آنرا کاسموی باز یا دیتی تحتلینی در آخرین میگویند
کاس بروزن داس نام فریه است از قرای سمرقند کاس بفتح ثالث و نون تحتلانی
رسیده مروی را گویند که بفریه کاس منسوبند که فریه است از قرای سمرقند

و بسكون ثالث كيه است معروف كه تب زانافع است و باشين نقطه دار هم آمده است و همد
 باهمان است و بحر پي بقلة لهود به خوانند و بعضي كويند بقلة لهوديه كاسينه صحران است
 و بعضي ديگر كويند خاربيت و بعضي كل انرا كاسينه ميگويند الله اعلم كاسه بفتح ثالث
 معروفست و آن ظر في باشد كه چيزي در آن خورند و بمعني طبل و كوس و نقاره بزرگ
 هم آمده است و كناية از قلل و اقواب و زمين و دنيا باشد كاسه آستان كناية از اقواب
 عالمتاب است كاسه پشت بضم ياي فارسي لاث پشت و كشف را كويند و كناية از آسمان
 هم هست كاسه تن بفتح ثالث و فوقه في وسكون نون كناية از كيه است كه جميع خيالات
 و قابليت هاي بهر باشد و كناية از مرده و متيه آدي هم هست و مردم كوز پشت را نيز كويند
 كاسه درويشان اكيل شماي را نيز كويند كه از جمله چهل و هشت صورت فلكي است و آن
 هشت ستاره باشد مانند ناي متصل بميزان و عقرب كاسه رود نام رودخانه ايست غير
 معلوم كاسه سر نكور كناية از مردم صاحب همت و جوانمرد باشد و بكسر ها كناية از آسمان
 است كاسه سيا بمعني كاسيا مكاسه است كه كناية از مردم همسك و خيل و كوفه باشد
 و كاسه سياه نيز كويند كاسه شدن كناية از كوشيدن و تلاش نمودن باشد و بمعني كوز شدن
 و خيدين كردن هم هست كاسه كاه با كاف فارسي بلف كشيد و وسكون هائفاه خانه را
 كويند چه كاسه بمعني نقاره هم آمده است كاسه كج ابرم كناية از همان طفله است يعني شخصي
 كه هر روز بوسيله شخصي ديگر بخانه هاي مردم رود كاسه كج بفتح كاف فارسي شخصي را كويند
 كه كاسه و طبق ميسازد و نام نوايي و قولي است از موسيقي و نام مطربي هم هست كه قول
 كاسه كه مخترع اوست و نام خط ششم است از اجزاء خطوط جام جم و انرا خط كاسه كر ميگويند
 و نقاره نواز و نقاره چي را نيز كويند كاسه كردن شخصي را كويند كه بر در خانه او دكانها رود
 و كدائي كند و بكسر ها كناية از آسمان است كاسه ليس بالدم بفتح ليم يعني رسيد بر خورد بشك
 خوار را كويند و فخر و كد را را كويند نيز گفته اند و كناية از مردم صاحب شرف و حريص باشد و مردم
 دون همت و خوش آمدگوي را نيز كويند كاسه مينا بكسر ها و ميم بفتح ميم يعني رسيد و نون بلف
 كشيد كناية از آسمان باشد كاسه نكور بكسر ها و نون بمعني كاسه مينا است كه آسمان باشد
 كاسه نواز نقاره نواز و نقاره چي را كويند كاسه يتيمان بمعني كاسه درويشان است كه اكيل شما
 باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج كاسه بسكون شين نقطه دار بمعني كاشكي است
 كه كلمه باشد از اسماي برج و ميني كه خواهش و اندر و وحشت است و در محل طلب چيزي
 بطريق آنز و كويند و بمعني افسوس و تاسف هم آمده است و محقق كاشان هم هست و آن شهر
 معروف از عراق كاشانه بر وزن جانانه خانه كوچك محقر و خانه زمستانه باشد و كاشا
 مرغ آنرا نيز كويند كاشا بر وزن جاشا ما ضير كاشان است كه زراعت كردن باشد و ما
 بر كردن انيدن هم هست يعني بر كردن انيدن و بمعني روي بر كردن انيدن هم بنظر آمده است كه ماضي روي

برگردانیدن باشد کاشتن برون داشتن بمعنی زراعت کردن و بکشتن و برگردانیدن باشد و
کتابه از نو میدهند هم هست چنانکه کسی چیز بطلبد و نخواهند که بدو دهند گویند
کاشته اند کاشتن باغین نقطه دار برون داد گرد نام شهر بیت از ترکستان منسوب بخوبان
و خوش صورتان کاشکی با کاف بختا این رسید کلمه تمسکی است که آنرا باشد و بمعنی
افسوس و تاسف و حسرت هم آمده است کاش برون ها شتم دولی است و آن نوعی از انکدن
باشد و آنرا بخدا از و می گویند زین النفس را نافع است و بعضی گویند کاشتم تخم بخدا از و سستی
و گرم و خشکست درد و بیهوشیوم کاشم یا میم برون کاشتم نام شهر بیت در ترکستان منسوب
بخوب رویان و نام قریه هم هست از ولایت ترشیز من اعمال خراسان گویند نردشت دودخت
سرو بطالع سعد نشان بود یکی را در همین قریه و دیگری را در قریه فارمد که از جمله قریای طوس
است من اعمال خراسان و زعم مجوس آنست که نردشت دوشاخ سروان بهشت آورد و
درین دو موضع کاشت و متوکل عباسی بهنگام عمارت جعفریه سامره حکیم بطاهرین
عبد الله که حاکم خراسان بود نوشت که آن درخت را قطع نماید و تنه آن درخت
را برگرد و نهان نموده و شاخهای آنرا بشتران بار کرده ببعثت بفرستد جمعی از مجوس
پنجاه هزار دینار سید اند قبول نکرد و آن درخت را انداخت و بوقت افتادن آن درخت
زمین چنان لرزید در آمد که بکارینها و بناهای آن حد و دخل عظیم راه یافت گویند از
عمر آن درخت یک هزار و چهار صد و پنجاه سال گذشته بود و در تنه آن بیست و هشت
تازیانه بود در سایه آن زیاده از دو هزار کاو و کوسفند قرار میکردند و جانوران مختلف
الاف نواح زیاده از یک و حصر در آن آشیان داشتند چنانچه بوقت افتادن آن درخت از
بسیاری جانوران از روی آفتاب پوشیده گشت و هوا تاریک شد و شاخهای آنرا هزار
و سیصد شتر بار کرده بودند و خرج تنه آن درخت تا بیعضا دیا صد هزار درم شد و چون
بیک منزلی جعفریه رسید همان شب متوکل عباسی را غلامان او پاره پاره کردند کاشه
بقعه ثالث بمعنی کان است و آن خانه باشد علفی که بر کار کشت و زراعت سازند و بخ
تنگ نازک را نیز گویند و آنرا است که در زمستان می بندد و منجمد میشود کاشه
بروزن مالش نوعی از خشت تنگ باشد که نقاشی کنند و آبکیه سائیده بر روی آن مالند
و بیزند چنانکه شبیه بچینی شود و منسوب بکاشان را نیز گویند و با تخا این محمول می کنند
کاشکی است که کلمه تمسینه و آنزو و حسرت و افسوس و تاسف باشد کاغ بسکون غیر نقطه دار
بمعنی آتش باشد که بر پی نار گویند و بمعنی شکار هم گفته اند و آن جاویدن دانه و علف
نیم خائیه است که کوسفند و شتر و گاو از معد بر آورند و باز فرو برند و بمعنی ناله و فریاد
هم آمده است و بانگ و صدا را گویند و صدای جبینیدن مهم و کوله باشد
در میان طاس و مثال آن و نام مرغی هم هست سیاه رنگ پیشتر در دریا بکیرها می باشد

کاغذ یا ثالث بالف کشید و فتح لام کجی را کویند و آن رستنی باشد که از کل آن چیزها
 رنگ کنند و آن خم آن روغن برارند کاغذ نه کاغذی را کویند که در آن مسلیغ پیچیده بکشد دهند
 و کاغذی را نیز کویند که در آن تفصیل نه نقدی که تحویل کیس کند باشد و برات نه رفت
 را نیز کویند که با نعام یا مواجب کیس داده باشند و کاغذی را نیز میگویند که طلا کوبان
 ورق طلا و نقره را در آن پیچند یا بر آن چسباند و ورق طلا را نیز کشه اند کاغذی
 با ذال نقطه دار بختا نی کشید کاغذی که کاغذ فروش را کویند و هر چیز که پوست آن بغایت
 نازک باشد مانند بادام کاغذی و حرن کاغذی و امثال آن کاغذی جامه کانی از عجز پیچان
 و نظم و زاری باشد کاغذی بفتح ثالث و سکون کاف بمعنی خوشی و خوشگالی و نشاط و خرمی
 باشد کاغذی کاف بالف کشید بروزن چار باغ بانک و آن کاغذی هم میگویند بفتح لام حقه
 کاغذی است که کجی باشد کاغذی با فون و او کشید بروزن آن را که می باشد سیاه و سرخ
 و زردار و او را خرنه هم میگویند و بعضی کویند مرغی است که آنرا عروس خوانند و
 پیوسته شبها پرواز کند کاغذی بفتح ثالث و نون نام قرینه است از قرنی قدهار و بضم ثالث
 جانور کی است سرخ و زردار و بر و نقطه ای سیاه باشد و پشت در میان فالیرها
 پیدا شود و فالیر اصابع کند و او را بر پی نر و ح خوانند و بعضی کویند مرغی است
 که شبها پرواز کند و کرم شب تاب را نیز گفته اند کاغذی بروزن قاف حریفی است
 از حروف بفتح و بضم شکاف و تراک هم آمدن است و شکاف را نیز کویند و امر یا بمعنی هم هست
 یعنی بشکاف و با صلاح اهل صنعت اشاره بعمل کیاست و در عربی بمعنی کاف و کانی
 و شتر ماده باشد که دندانها ای اوسانید و کوتاه گردید باشد کاغذی سکون ثالث و فوقانی
 ملاصقه بشکافش است بمعنی شکاف و تراکاید و ملاصقه کافش هم هست یعنی جستجو کرد
 و تفحص و تجسس نمود بروزن یا فاش بمعنی شکافش و تراکیدن و کاویدن و جستجو
 کردن و تفحص و تجسس نمودن باشد لیکن میان شکافش و کاویدن فرقی هست زیرا که شکافش
 بریدن باشد بدین آری و کاویدن عمود کردن است در زمین غیر از کاغذی بروزن یا فقه
 بمعنی شکافش و تراکیدن و جست و جو و تفحص کرده باشد با فوقانی بختا نی رسیده
 و فتح دال بمعنی ترکیب و شکاف هم رسانید باشد بفتح ثالث و سکون دال الجبد
 بمعنی شکاف و تراکیدن و جستجو کند کاف لولاک اشاره برورد کاینات صلوات الله
 علیه و آله و سلم باشد کاف بروزن ناسور معروفست و آن دو قسم می باشد یکی از
 درخت حاصل میشود و آنرا جودانه میگویند و دیگر علی و آن چوبی است که میخوشانند
 و از آن بر می آورند و هر چیز سفید را نیز با آن نسبت کنند و نام پادشاهی بوده پیدا کرد و
 آدمی خوار و بر سر آن او را گرفته بجهنم و اصل کرد و نام چشمه است در بهشت